

آخرین روزهای شاه

به نقل از کتاب "آخرین روزها" نوشته هوشنگ نهاوندی

پایان سلطنت و درگذشت شاه

ناشر نسخه الکترونیک

Ketabnak.com

"کوروش آسوده بخواب، ما بیداریم"

تخت جمشید، شیراز، تهران

۱۲ کتبر - ۱۸ کتبر ۱۹۷۱

روز ۱۲ کتبر ۱۹۷۱، ساعت ۱۱ صبح، زیر آفتاب گرم پائیزی، در برابر آرامگاه کوروش کبیر، بنایی که تقریباً از ۲۵ قرن پیش تا آن زمان سالم مانده بود، در میدانگاهی که به همان مناسبت ساخته شده بود، پادشاه ایران، محمدرضا پهلوی "آریامهر" خطاب به بنیان گزار امپراتوری ای که دو هزار و پانصدمین سالگشت ایجادش را گرامی می داشتند، سخنانی ایراد کرد. محمدرضا پهلوی در آن زمان ۵۱ سال داشت. در سلامت کامل جسم و روان به سر می برد، اعتماد به نفس فراوانی داشت و به آینده ی کشورش امیدوار بود. کشوری که در طول دودهمه ی گذشته، پیشرفت چشم گیری کرده بود که جهان تحسینش می کرد و همه جا از آن به عنوان نمونه ی جهشی به پیش یاد می شد.

"آذره پی تیر" اقتصاددان برجسته‌ی فرانسوی، ایران را کشوری بارش‌شتابان و عاری از تورم می‌خواند که تجربه‌ی ای درخشان در مدیریت و توسعه‌ی اجتماعی بود...

بسیاری شخصیت‌ها، از جمله روسای دول و سفیران کشورهای خارجی در تهران نیز در این عقیده شریک بودند.

بر اساس تشریفات جدی و دقیق، پشت سرشاه، بانوان و آقایان متشخص مملکت، در لباس‌های باشکوه مرتب و منظم ایستاده بودند. افراد خانواده‌ی سلطنتی، نخست وزیر و اعضای دولت، روسای مجلسین و دیوانعالی کشور، روسای دانشگاه‌ها، مسئولان موسسات بزرگ خصوصی و دولتی... و همچنین بسیاری از شخصیت‌های خارجی از جمله سفیران دولت‌های خارجی دربار شاهنشاهی حضور داشتند. با وجود شخصیت‌های مهم بین المللی حاضر، مراسم ویژگی کاملاً ایرانی داشت و از رادیو و تلویزیون ملی مستحاپ‌نشد می‌شد. صد‌ها خبرنگار از پنج قاره‌ی عالم، اخبار مراسم را به سراسر دنیا می‌رساندند. برای شاه، آن لحظات در "پاسارگاد" قرارگاه روان جمعی ایرانیان، بسیار بیجان انگیز و مهم بود. محمدرضا پهلوی می‌خواست با ارسال این پیام نادین به بنیان‌گذار آن شاهنشاهی، بر تداوم تاریخ ایران، و ارتباط روحانی و حتی عرفانی تأکید کند که مردش را در طول هزاره‌ها به هم پیوند می‌داد. مگر نه این که تصاویر چهره‌ی شاهان بزرگ تاریخ ایران را در شاهراه‌های پایتخت نصب کرده بودند- حتی چهره‌ی "آغا محمدخان" بنیان‌گذار سلسله‌ی "قاجاریه" را که خاندان پهلوی جانشینش شده بود؟

برای ایرانیان، "کوروش" چهره‌ای حماسی است. ملت و تاریخ ایران، به او، خوشاوند و دامادش داریوش (۵۲۲ تا ۴۸۶ پیش از میلاد) که پس از پادشاهی کوتاه مدت "کمبوجیه" (کامبیز- ۵۳۰ تا ۵۲۲ پیش از میلاد مسیح) یکصد و بی‌یچ تصمیم‌گیری رسمی یا دولتی، لقب "کبیر" داده‌اند.

از میان ایرانیان، "کوروش" را محمدرضا پهلوی، بیش از همه تحسین می‌کرد. کوروش، که پدرش پادشاه قلمرو کوچک "پارس"، و مادرش دختر "اژدهاک" آخرین پادشاه سلسله‌ی "ماد"، و نیز پسر خاله "کرسوس" پادشاه "لیدی" بود، امپراتوری ایران را پایه گذاشت. این "آزادی بخش مردمان"، که آخرین زندگی نامه نویسنش "ژرار اسرائیل" او را "دلپذیرترین قهرمان قرون قدیم" می‌خواند، در ویای پایه‌گذاری امپراتوری جهانی بود. پس از او، "اسکندر" الگوی "کوروش" را برگزید و او نیز که سائیکر "کوروش" بود، به سنت‌ها، فرهنگ‌ها و هویت کشورهای ملت‌هایی که تسخیر می‌کرد، احترام گذاشت. "کوروش"، بر اساس سندی که اکنون در لندن محفوظ است و "استوانه کوروش" خوانده می‌شود، اصولی را که نخستین منشور حقوق بشر در تاریخ محبوب می‌شود، چنین اعلام کرد:

"به همه ی مردم، آزادی پرش خدایانی را که می خواهند عطا کرده ام و فرمان می دهم که هیچکس حق آزار آنان را به خاطر باورهایشان ندارد. فرمان دادم که هیچ خانه ای ویران نشود و اموال و ماوای هیچ کس به غارت نرود... من صلح و آرامش همه ی مردمان را تضمین می کنم..."

"کوروش" و جانشینانش به راستی سیاستی بر بنای تساهل و آزادی را پایه گذاشتند. بدین ترتیب صلح پارس *pax persica* بر بخش بزرگی از جهان شناخته شده پرتو افکن شد.

متن همین منشور را از سال ۵۰۰ پیش از آن، از سوی بسیاری از شهرداری های ایران، بر لوحه های حک کرده و در اماکن یا میادین همگانی نصب کرده بودند. به چنین مردی بود که شاه باخنی در عین حال شاعرانه و موثر، و گاهی اندوهگین پیام می فرستاد. پیامش، تشری بسیار زیبا بود.

متن پیام، از قلم "شجاع الدین شفا" پژوهشگر، نویسنده، مورخ و رایزن فرهنگی پادشاه تراوش کرده بود. آن دو پیرامون محتوای آن، گفتگوهای درازی کرده بودند. هنگامی که نوشته آماده شد، شاه فقط چند تغییر کوچک در آن داد. محمدرضا پهلوی، سخنور برجسته ای نبود. هر زمان که بدون یادداشت برای جمعیتی سخنرانی می کرد یاد مجلسی سخن می گفت، تسلط بر زبان فارسی و توانایی سخن پردازی اش باعث می شد به خوبی از عهده برآید. آنگاه نیز که قرار می شد تنی را در برابر گروهی بخواند، که از ده سال پیش از آن، همواره به وسیله ی همان رایزن نوشته می شد، پیش تر یک بار نوشته را می خواند و سپس بی هیچ دشواری بیانش می کرد. اما در مورد خطابه ی "کوروش" چنین نبود. شاه به دلیل آگاهی به اهمیت تاریخی و رسانه ای خطابه اش، ساعت ها صرف تکرار آن کرد تا کاملاً بر متن تسلط یابد و بخی را که در شان چنان تنی باشد، بیابد.

خطابه به خوبی ایراد شد:

"کوروش، شاه بزرگ، شاه شایان، شاه جهانمی، شاه ایرانزمین. از جانب من، شاهنشاه ایران، و از جانب ملت من، خاطره فراموش نشدنی تو را پاس می داریم. در خطه ای که ایران پیوند خود را با تاریخ تجدید می کند، حق شناسی خود را نشان تو، قهرمان نامیرای تاریخ، بنیانگذار کهن ترین امپراتوری تاریخ می کنیم. تو، ای فرزند شایسته ی بشریت، ای آزادی بخش بزرگ. کوروش، در برابر آرامگاه ابدی تو، خطاب به تومی گویم. آسوده بخواب که ما بیداریم و پاسدار ابدی میراث باشکوه تو، هستیم..."

ده میلیون بیننده، این مراسم را از تلویزیون تماشا کردند. همه‌ی آنها، متوجه هیچان سرشار شاه در پایان خطبه شدند. پس از پایان این پیام تاریخی، ۱۰ تیرتوپ در آسمان آبی پاسارگاد شلیک شد. تاج گل بسیار باشکوهی در پای آرامگاه آن پادشاه کبیر نهاده شد. بی‌گمان آن روز و آن لحظه، اوج دوران پادشاهی محمد رضا پهلوی بود.

آن سال، سی‌امین سال رسیدن او به پادشاهی، پس از کناره‌گیری پدرش در سال ۱۹۴۱، و همچنین سالگرد اصلاحات اساسی در کشورش بود که آنها را "انقلاب سپید" نامگذاری کرده بودند. در پی این اصلاحات، کشور جهشی بزرگ و راستین به سوی آینده‌ای درخشان کرده بود: اصلاحات ارضی، صنعتی شدن شتابان، توسعه‌ی زیرساخت‌ها، برابری زن و مرد از لحاظ سیاسی.

ایران، همچنین در عرصه‌ی بین‌المللی ظهور کرده بود. پس از خروج انگلیسی‌ها از خلیج فارس، مسئولیت حفظ امنیت آن منطقه را بر عهده گرفته بود؛ و "اوپک" در اتر اقداماتی که شاه و "ملک فیصل" عربستان سعودی در آن نقش عمده‌ای ایفا کرده بودند، به نخستین پیروزی بزرگ خود دست یافته بود. اقداماتی که هم "ملک فیصل" و هم شاه، به خاطر آن بهای گزافی پرداختند.

اما آن اوج نیرومندی و پیروزی در پاسارگاد، در عین حال به صورتی نامحسوس، آغاز پایان شاه نیز بود. آغاز اشتباهاتی که از آن پس رخ داد و از سوی مخالفان، با مهارت مورد سوء استفاده قرار گرفت. ساعاتی پس از همان مراسم، آن اشتباهات آشکار شد.

در ابتدا، قرار بود مراسم سالگرد بنیانگذاری امپراتوری و ارج نهادن به کورش، همانند تاج‌گذاری شاه در اکتبر ۱۹۶۷، جشن‌هایی صرفاً ملی باشد. قرار بود ایران شناسان و شرق‌شناسان سراسر دنیا که پژوهش‌های تاریخی بسیار در مورد تمدن و تاریخ ایران کرده بودند و کشور از این نظر بسیار مدیون شان بود، در آن شرکت داشته باشند. از اوایل سال ۱۹۶۹ این اندیشه مطرح شد که روسای کشورهای دیگر، روسای جمهوری و پادشاهان سراسر جهان به مراسم دعوت شدند. شاه به سرعت مجذوب این فکر شد. به نظر او، ایران جایگاهی یافته بود که هم از لحاظ مالی و هم سیاسی، می‌توانست پذیرای آنان باشد. در این زمینه، بررسی‌ها و نظر سنجی‌های محرمانه از دولت‌های گوناگون انجام گرفت و پاسخ‌ها مثبت بود و بنابراین تصمیم به برگزاری "جشن‌های شاهنشاهی تخت جمشید" گرفته شد. اما چگونه باید از

شاهان، روسای جمهوری و شخصیت‌های درجه اول سیاسی استقبال و از آنان پذیرایی می‌شد؛ شاه بر این عقیده بود که باید این میهمانان در هتل‌هایی که به همین منظور ساخته می‌شد، جای داده شده و از آنان پذیرایی می‌شد. ساختمان هتل "اینترکنینتال" که "کوروش" نامگذاری شده بود، و هتل دیگری که در نزدیکی تخت جمشید قرار داشت و "داریوش" نام گرفته بود و باشویی معماری آنجا، به‌خوانی داشت، در شرف پایان بود. به عقیده می‌شاه به پایان بردن ساختمان و به‌همین‌آن هتل، کافی بود. بقیه می‌همانان رانیزی شد شیراز، دکل‌های زیبای قرون هجده و نوزده و یادویلاهای اشراف و ثروتمندان محلی سکونت داد. اما اندیشه می‌برپا کردن یک خیمه گاه کرباسی که در سپتامبر ۱۹۷۰ مطرح شد و هدف از آن ایجاد مجموعه‌ای از خیمه به سبک قدیمی و به‌خوان با عظمت و شکوه کورسیرامون تخت جمشید بود، نظر شهبانو فرح را جلب کرد. او کوشید تا نظر مساعد شاه را جلب کند. سازمان‌های امنیتی، مخالف پراننده کردن میهمانی با آن اهمیت و نقاط کوناگون بودند. گروهی نیز در وزارت دربار بر نظریه می‌برپا کردن خیمه گاه پافشاری می‌کردند و بالاخره توانستند شاه را راضی کنند.

شاه، سال‌ها بعد، در قاهره، چند هفته پیش از گذشتش هنوز بر این عقیده بود که برگزاری آن جشن‌ها، نمایانگر گذشته می‌پرستش ایران قدیم و تداوم تاریخ کشور و کار به جایی بوده است. او می‌افزود که "رازمندگاری ایران طی قرون متمادی، همانا در حفظ هویت خود بود که باعث شده ایرانیان در داری تاریخ بردشمنان اشغالگری چون "اسکندر"، اعراب و مغولان چیره شوند،... و با وفادار ماندن به همین هویت و کرامی داشت گذشته، و بایه یاد آوردن آن تاریخ درخشان است که ایران می‌تواند بار دیگر راه ترقی خود را باز یابد".

شاه باور داشت که در آینده نیز "ملت ایران با همین بازگشت به سرچشمه‌های ملیت و هویت خویش است که می‌تواند بر این رژیم به اصطلاح اسلامی، نقطه می‌پایان نهد. - این پیوندی است که هرگز نخواهد گرفت. "با این حال از حالتی که جشن‌های شهنشاهی به خود گرفت، و مبالغه در استفاده از خدمات خارجیان در برگزاری اش، متأسف بود و می‌گفت: "ما به این جزئیات وارد نبودیم. نباید می‌گذشتیم چنین شود."

هنگامی که بالاخره با طرح برگزاری جشن‌ها موافقت کرد، دیگر دخالتی در جزئیاتش ننمود. عادت او این بود. کمیته‌ای به ریاست شهبانو، همه می‌تصمیمات را می‌گرفت. او دست به سان رئیس یک کارگاه، دکوراتور، متخصص برگزاری ضیافت‌ها و نورپرداز کارها را انجام می‌داد. وزارت دربار - و نه دولت - نظارت بر

برنامه و اجرای آن را بر عهده گرفت. در محافل خصوصی، "هویدا" می‌نخست و زیرو "جمشید آموزگار" وزیر دارایی، انتقادات خود و نگرانی‌اش را از هزینه‌های پیش‌بینی نشده پنهان نمی‌ساختند. اما در انظار عمومی، همه می‌تعمدات خود را انجام می‌دادند. هیچ رویداد نا منتظری پیش نیامد. نه تاخیری و نه حادثه‌ای.

در ظرف یک سال، تیم موسسه می "ژانسن" jansen به کمک متخصصان و کارگران محلی، کاری سترگ را به انجام رساندند. پدیده‌ای که مطبوعات بین‌المللی آن را "اردوگاه ایرانی خیمه‌های طلایی" نامیدند: خیمه‌گاہی عظیم از ۸۶ چادر موقت بزرگ در مساحتی چهار برابر و نیم میدان "لنگورد" پاریس و آماده می‌پذیرایی از میهمانان. این آقامتگاه موقتی، از پارچه‌های صنعتی ساخته شده بود که بر روی اسکلت بندی چوبی کشیده و بر زیربنایی بتونی کار گذاشته بودند. هیچ خطر آتش سوزی وجود نداشت، زیرا چادرها ضد آتش بودند و پیش‌بینی شده بود که در برابر باد بانی با سرعت ۱۰۰ کیلومتر در ساعت، مقاومت کنند. همه مجزبه تویی می مطبوع. "دکلده" خیمه‌ای به شکل ستاره بود. در مرکز آن خیمه می سلطنتی به طول ۳۵ متر، و ۱۶ پادشاه و شهبانو، خیمه‌ای به طول ۸ و عرض ۲۴ متر برای نهار خوردن و چادری نیربهمان ابعاد برای استراحت و کردهایی میهمانان قرار داشت. دیوارهای خیمه می نهار خوری از مخمل سرخ پوشیده شده بود و دیوارهای خیمه می میهمان خانه از پارچه می ضخیم آبی. زمزمه‌هایی وجود داشت که بسیار سنگت انگیزی نمود و اثری بسیار منفی بر افکار عمومی گذاشت: که خیمه می مرکزی از خیمه می "اسکندر مقدونی" الهام گرفته شده است. "تخت جمشید" به دست اشاکر یونانی ویران شده و مردم هنوز اورالین و نفرین می‌کنند.

در خیمه می مرکزی، شاه یک میهمانخانه دقت داشت، و اتاقی با حمام بسیار مدرن که جدیدترین زینت آلات در آن کار گذاشته شده بود. مبل‌ها با ورق‌های نازک طلایی پوشیده و کفپوش آن به رنگ سیاه بود با طرحی به رنگ طلایی قدیمی‌نما. دیوارها با پارچه‌ای زرد رنگ که نشانه‌هایی آبی رنگ داشت پوشانده بودند. دیوارهای میهمانخانه می بخش شهبانو، پوشیده با پارچه می آبی بود. مبل‌ها و کفپوش سفید بودند و همچنین کفپوش اتاق خواب او. در آن، تخت خوابی مدرن با آسمانه‌ای که پارچه‌ای با طرح‌های میضوی آبی و سفید بر آن کشیده بودند وجود داشت. این رنگ‌ها در هاسنکی کامل با پرده‌ها بود. و حمام به رنگ صورتی کم رنگ بود با کاغذ دیواری براق با شکل‌های هندی. در تالار نهار خوری، میز بزرگی برای پذیرایی شاه و شهبانو از پادشاهان و روسای کشورها آماده بود. پیرامون آن، بیست میز دیگر که هر کدام دوازده نفر را در خود جای می‌داد، و ۱۶ بقیه میهمانان بود. برخلاف انتظار، شمار ایرانیان مدعو بسیار کم بود. پنجاه چادر مربوط به میهمانان با شکوه‌ترو تزئینات داخل آنها بسیار با سلیقه انجام شده بود. شهبانو دستور مطلق و صریح داده بود که مدعوین باید خود را در قصر واقعی احساس کنند. چادرها هر یک به سبکی - از

بسیار کلاسیک تاملرن - تزئین شده بود. در مورد هزینه ها، هیچ خستی به خرج داده نشد. موسسه ی "باکارا" سخاوتی برای ساختن چندین هزار قطعه وسایل منیرشام ضیافت بزرگ را دریافت کرد. یک خیاط فرانسوی بسیار مشهور که همیشه لباس های شهبانورامی دوخت، سی دست لباس روز و به همان شمار لباس شب برای ندیمه های که قرار بود میهمانان کرانقدر را طی سه روز اقامت شان همراهی کنند، تهیه دید. شیک پوش کردن میهمانداران مذکر به مزون مشهور "لانون" سپرده شد. آتش بازی و جلوه های ویژه ی بازی فواره به شرکت "اویری" محول گردید. آرایسگران مشهور "آلکساندر" و "کاریتا" و "الیزابت آردن" سالن های آرایشی که حدود چهل نفر در آن همکاری کردند، برپا کردند. موسسه ی "الیزابت آردن" به منظور هدیه دادن به مدعویان، یک نوع ویژه محصولات آرایشی به نام "فرح" ابداع کرد. کمپانی "هویلند" یک سرویس قهوه خوری ساخت که فقط یک بار از آن استفاده شد. تهیه ی ملحفه ها، حوله ها، سفره ها و دستمال سفره ها و غیره یک سر به شرکت "پورتول" پاریس سخارش داده شد.

آشنه پزی و تهیه غذای عهده ی رستوران "ماکسیم" پاریس بود. غذای ایرانی از لذیذترین خوراک های دنیا مشهور است. ولی تنها خوراک ایرانی که در صورت غذای آن اشاره شده بود، خاویار، و بقیه ی غذاها، فرانسوی بود. تنها نکته ای که شهبانو پیش از تصمیم گیری در موردش تردید داشت، همین بود. اما حتی پیش از آن که این مجموعه مورد استفاده قرار گیرد، آگاه شدند که چه زیانی به بار آمده است. ابعاد شایعات از حد توصیف فراتر رفت. پس کوشیدند که همه چیز را به گونه ی رازی نگه دارند. اما اثر این دارو، از درد بدتر شد. بعدتر، که مراسم پایان یافت، به چکس نمی دانست با آن خیمه گاه، با همه ی اشیای گرانقیمت و زینت آلتاش چه باید کرد. حتی نمی شد آن را به عموم نشان داد، زیرا ایرانیان که از جشن با برکنار مانده بودند، خشمگین بودند. منطقی ترین مصرف آن مجموعه، تأسیس مجتمعی توریستی مانند "کلوب مدیترانه" برای میلیونرها بود که منبع درآمد سرشاری می شد. برای انجام این منظور، می بایست در های خیمه گاه را باز کرد و آن را به معرض تماشا گذاشت. اما این شهامت پیدا نشد. و از آنجا که نمی توانستند بی دلیل همه چیز را از میان ببرند، شهر خیمه ای به محلی ممنوعه تبدیل شد که مردم فقط آن را از دور می دیدند. نتیجه ای این وضع را آسان می توان تصور کرد. حتی انقلابیون نیز حرات نکردند به آن دست بزنند. چند سال پس از انقلاب، باقی مانده های آن مجموعه ی با شکوه، به گونه ای به موزه وحشت تبدیل شد. با تفسیر ها و اظهار نظر های درباره اش، که می شود حدس زد. بالاخره آن موزه را نیز تعطیل کردند. اما در شاگاه برگزاری جشن "تخت جمشید" تصور چنین وضعی هم وجود نداشت.

طرز و نظم استقبال از مدعوین در فرودگاه شیراز که به همین مناسبت نوسازی اش کرده بودند، وانتقال آنان به "تخت جمشید" - از ساحرایی که به همین منظور ساخته شده بود - یک موفقیت کامل بود.

هریک از بلندپایگان بین المللی که از پلکان هواپیمایین می آمد، مورد پیشوازیکی از برادران ناتنی شاه، یا "هویدا" قرار می گرفت، در مورد روسای کشورها مراسم کامل استقبال، شامل نواختن سرود ملی آنان و ادای احترام نظامی انجام می شد. این تشریفات به نسبت مقام میهمان، خلاصه ترمی شد. همه چیز مانند یک برنامه ی "باله"، کاملاً حساب شده بود. با توجه به آن که میهمانان بلند پایه به فاصله ی پانزده دقیقه از هم دیگر می رسیدند، توفیق مسئولان تشریفات و گارد سلطنتی کامل بود.

اتوبیل های مدعوین، مرشدس بنرهای ES ۲۸۰، همه با تویه های مطبوع و به رنگ کبود بود که ویژه ی مراسم، خریداری شده و پس از پایان جشن ها، با سود فروخته و درآمدش به خزانه ی عمومی ریخته شد.

موکب میهمانان بولوار پهن میان فرودگاه و شیراز، و سپس خود شهر گل های سرخ آتش فام رامی می نمود. میهمانان از دور موزه ی "هنرهای زیبا" می شهر در بنای قرن هجدهمی اش، دوازه ی بزرگ بازار و "مسجد کلیل" که "کریم خان زند" پادشاه خد مکتزار ساخته بود، چند بنای دانشگاه و "کاخ ارم" دیدن می کردند. سپس شهر را از "دوازه قرآن"، بنای قدیمی ای که کاشی کاری ها و تزئینات ظریفش چند سال پیش از آن مرمت شده بود، ترک می کردند. به محض خروج از شهر، به آسانی می شد ایران مدرن را که سربز آورده بود، دید. پردیس پهن اور دانشکده های کشاورزی و دامپرنگی اثر مهندس معمار "محمدرضا مقتدر"، کارخانه ها، شهرک های اتقاری شیراز را... این ها شهرک های "پوتکین" نبودند، بلکه واقعیاتی بودند که نمایندگان مطبوعات بین المللی، مرحمت نمی کردند و بینند. چشم ها فقط به جشن ها، به ویژه به جنبه های منفی آن خیره شده بود.

شاه و شهبانو از میهمانان در محوطه ی تشریفات خیمه گاه استقبال می کردند. پادشاه به گونه ای حشکتی نپذیریک عبارت را به فرانسه و انگلیسی، یاب فارسی که برای میهمانی که به یکدام از آن زبان ها رانمی دانستند ترجمه می شد، تکرار می کرد: "به نام شهبانو و خودم، مقدمتان را به ایران، برای شرکت در آئین های

دو هزار و پانصدین سال بنیان‌گذاری شانشاهی مان، گرامی می‌دارم. "دست‌دادن، نواختن سرودهای ملی و سان دیدن از کار و احترام نظامی، اندکی کمتر از پانزده دقیقه طول می‌کشد. میهمانان پس به چادرهای خود راهنمایی می‌شدند.

فهرست شخصیت‌هایی که آمده بودند، چشم‌گیر بود. احتمالاً آن مراسم، بزرگ‌ترین گردهمایی سران کشورها در دوران معاصر به حساب می‌آید. بی‌تردید، جشن‌هایک پیروزی دیپلماتیک برای ایران و پادشاهش بود. دولت حق داشت که اعلام کرد: "این گردهمایی با شکوه، در این روزهای فراموش‌نشده، تخت جمشید را مرکز ثقل جهان ساخته است."

"بایله سلاسی" امپراتور اتیوپی (که رئیس سنی سران کشورهای کره‌خانی بود)، شاهان و ملکه‌های بلژیک، دانمارک و اردن، پرنس و پرنسس موناکو و ولیمید ثاپن و همسرش، پادشاه مراکش، "اولاف" پادشاه نروژ، پادشاهان تایلند و نپال، پرنس "فیلیپ ادینبورگ" شوهر ملکه سی انگلیس که به نمایندگی از ملکه آمده بود به اتفاق دخترش پرنس "آن". پرنس "برنارد" که ملکه "جولینا" سی هلند او را فرستاده بود. همه‌ی پادشاهان و امیران شبه‌جزیره‌ی عرب.

حضور شمار زیادی از روسای جمهوری و سیاستمداران ترزا اول که قدرت و اهمیت بیشتری از پادشاه با جایگاه‌نا‌دین داشتند، اهمیت فراوان داشت: "پادگورنی" صدر هیات‌رئیس‌ی اتحاد جماهیر شوروی، مارشال "تیتو" یوگسلاوی، روسای جمهوری ترکیه "سونای"، پاکستان "یحیی‌خان"، تونس "بورقیه"، سنگال "لئوپولد سارنگور"،... و همچنین لهستان، ایتالیا، اتریش، سوئیس، آلمان فدرال، هند و چندین کشور دیگر سوسیالیست و یا آفریقائی.

دو دوست و متفق ایران، که حضورشان بسیار دلخواه می‌بود، غایب بودند: "ریچارد نیکسون"، که به معاونش "اسپر او آکنو" نمایندگی داده بود. در این مورد از ابتدا توافق شده بود. امانیادن "ژرژ پمپیدو" رئیس‌جمهوری فرانسه که دعوت را پذیرفته بود، ولی در آخرین لحظه خبر داد که نخواهد آمد، به راستی یک حادثه‌ی دیپلماتیک به بار آورد و روابط فرانسه و ایران را برای مدتی طولانی سرد کرد.

بهانه‌ی نیامدن او، رسماً مربوط به تشریفات بود: طاهره "پمپیدو" خواسته بود در صدر میز روسای دول فرانسه زبان‌نشانده شود، در حالی که هیچ توجیهی برای این کار وجود نداشت. حقیقت آن بود که با وجود روابط استثنائی دوستانه میان دو کشور، و جایگاه والایی که شرکت‌های فرانسوی در تدارک و اجرای مراسم تخت جمشید داشتند - سراسر مراسم ناینگاهی از توانایی‌ها و ظرفیت‌های حرفه‌ای فرانسویان در زمینه‌های مختلف محبوب می‌شد - "ژرژ پمپیدو" تسلیم فعالیت شدید

روشنفکران چپ‌گرای "سن ژرمن دوپره" و توفیق آمان در کردآوری توابع علیه سفرش، و همچنین واکنش چند روزنامه دست‌چپی شده بود. شاه پس از شنیدن بهانه‌ی "تشریفات" او گفت: "اگر "دوگل" بود، جایی استثنایی و در شان او برایش در نظرمی گرفت، اما این "پمپیدو" چه خیال می‌کند؟ فکر می‌کند کیست؟"

بالاخره قرار شد "ژان شبان دلماس" نخست‌وزیر فرانسه که شاه او را خوب می‌شناخت و روابط خوبی با وی داشت به جای رئیس‌جمهوری بیاید. سفارت فرانسه تقاضا کرد که به "شبان دلماس" و همسرش از چادرهای ویژه‌ی روسای جمهوری داده شود. مسئولان تشریفات ایران این تقاضا را رد کردند و تا آخرین لحظه، هیچ‌کس نمی‌دانست که آیا نماینده‌ای از فرانسه حضور خواهد داشت یا نه. و اگر باشد، چه کسی خواهد بود. در نهایت با وساطت شاه‌نخت "اشرف" خواهر و قوی‌شاه و "هویدا"، شاه اجازه داد نخست‌وزیر فرانسه و همسرش در چادر ریاست جمهوری اقامت کنند. به همین مناسبت، فرانسه یک تابلوی بسیار زیبا از آثار "برنار بوفه" (نقاش مشهور فرانسوی) به زوج سلطنتی هدیه کرد. هدیه‌ای که می‌گفتند بسیار مورد‌پسند شهبانو واقع شد.

علاوه بر شخصیت‌های رسمی، شخصیت‌های مشهوری نیز حضور داشتند: شاهزاده "خوان کارلوس" پادشاه آینده‌ی اسپانیا که نماینده‌ی ژنرال "فرانکو" بود، "کنستانتین" پادشاه پیشین یونان که نمی‌دانم چرا شاه احترام زیادی به او نداشت، ولی شهبانو به وی و همسرش علاقمند بود. پرنس "آقاخان" که از نزدیکان دربار ایران بود و همچون اجدادش گذشته‌ی ایرانی داشت، "ایملدا مارکوس" از فیلیپین و شاهزاده "میشل" یونان هم که میهمانان اروپایی به دلیل دانسته‌های تاریخی بسیارش از او پرسش‌هایی می‌کردند، آمده بودند.

۱۴ اکتبر، روزی بسیار پر مشغله، به گونه ای محور مراسم بود. روزی که از همه بیشتر در مطبوعات در موردش نوشتند و در رسانه های دیداری و شنیداری نشان دادند.

صبح آن روز، رژه تاریخی ارتش انجام شد. سربازان از برابر جایگاه رسمی که در پای پلکان بزرگ ورودی کاخ مرکزی "تخت جمشید"، ساخته می‌داربوش اول (۵۲۲-۴۸۶ پیش از میلاد)، بزرگ ترین و مقتدرترین پادشاه تمام تاریخ ایران برپاشده بود، رژه می رفتند. در صف اول در جایگاه ویژه، پادشاهان و روسای جمهوری نشسته بودند. "تخت جمشید"، آینه ی قدرت و کشورکشیانی های داریوش بود و هیچ شهرقیدی دیگر نتوانست رقیب آن شود. "تخت جمشید" بی بدیل بود. کاخ مرکزی، به تنهایی شهری محبوب می شد: آشپزخانه های آن هر روز تقریباً پانزده هزار نفر را غذای داد. هسته ی مرکزی آن، تالار جلسات شاهنشاه (آپادانا)، مربعی بود که هر ضلعش ۵۵ متر دراز داشت و ظرفیتش حدود ده هزار نفر بود. رفت و آمد به آن از یک پلکان غول آسا انجام می شد که بر آن نقش های برجسته ای نمایانگر دو گروه دیده می شد: در سمت چپ صاحب منصبان و سربازان، و دست راست سران، شاهان، و نمایندگان مردم سرزمین هایی که شاهنشاه بر آنها سلطه داشت.

حضور انبوه شخصیت های برجسته ی جهان در پای این پلکان، به نظر محمد رضا شاه پهلوی، چشکی به تاریخ بود. بدین ترتیب این بزرگان آمده بودند که پس از سده ها انحطاط و تحقیری که به ایران تحمیل شده بود، به تولد دوباره ی شاهنشاهی ایران عرض احترام کنند.

جایگاه، روبه آفتاب قرار گرفته بود که کار عکاسان و فیلمبرداران را آسان کند. خانم ها با احترام های کوچکی که خود را از آفتاب محافظت می کردند. ولی

اجرای نمایش با شکوهی که تمام ایران با شادی و غرور، بهچنین میلیون ها تماشاگر خارجی مستقیمی دیدند، حاصل زحمات طاقت فرسایی بود. از جمله در طول یک ساعت و نیم، هزاران سیاهی لشکر و خواننده ی همسرا، تمامی تاریخ ایران را از راه بازسازی و گردیسی های ارتش کشور، زنده کردند. برای این رژه، از سال های پیش، بخش پژوهش های تاریخی ارتش، تمامی لباس ها و سلاح های سربازان، و شیوه راه رفتن آنها را با دقت پژوهش و آماده کرده بود. اجرای "نمایش" با شکوه نیروی زمینی به فرمانده آن ارتشبد "فتح الله مین باشيان" محول شده بود. رژه ارتش ایران باستان را گذر پرچمداری آغاز کرد که تن پوشی از پوست بر داشت. او بر چوبی بلند، پیش بند افسانه ای "کاهوه" آهنگر، قهرمان حماسی ایران که مردم را علیه مستبدی بجایگاه شوراند، به دست داشت. سپس چهارده واحد نظامی که حرکت نمایند می یکی از دوران های تاریخی ایران بودند، از برابر جایگاه گذشتند: سربازان "ماد"ی، پیاده نظام های "گورش" و سواره نظام و ارباب های جنگی "جخانیان". ابتدا محاصره و تسخیر "بابل" به نمایش درآمد. سپس ناوگان شاهنشاهی که در نبرد "سالامیان" شرکت داشت. آن گاه سواران "پارت"ی که ارتش "روم" را درهم شکستند و آسیا را از سلطه ی "روم" رها ساختند، تا ارتش "شاه عباس" اول (۱۵۸۷-۱۶۲۹)، سواره نظام واحد های پیاده ی "نادرشاه"، و سپس "گارد شاهنشاهی" که در واقع همان "گارد جاویدان" زمان کوروش بودند، گروهی از دختران و پسران "سپاه دانش" نماد انقلاب سفیدی که شاه پایه گذارش بود، رژه را به انجام رساندند. در آسمان، جست های نیروی هوایی موسوم به "تاج طلایی" که جایزه های بسیاری را در مسابقات بین المللی به خود اختصاص داده بودند، یک نمایش خارق العاده ی هوایی دادند که طی آن پرچم سه رنگ ایران در هوا نقش شد.

میهانان، شادمان و گشفت زده، و البته خسته از کرم و آفتاب بازگشتند. ستایش هایی که به راستی به جا و بدون شک صادقانه بود، از همه سوبه گوش می رسید. شاه، غرور و رضایت خود را از کاردانی نیروی زمینی که چنین برنامه‌ی نمایشی و کاملاً ایرانی را فراهم آورده بود، ابراز داشت.

امروز، همه‌ی آن لباس‌ها، ساز و برگ‌ها، سلاح‌های قدیمی یا نسخه‌برداری شده از آنها، در موزه‌ای در کاخ "سعدآباد" تهران که به وسیله‌ی ارتش نگهداری می‌شود، محفوظ است. حتی انقلابیون که در ابتدای خواستند همه‌ی خاطرات و نشانه‌های گذشته را بزدایند، بالاخره ناگزیر از محترم شمردن این نمادهای تاریخ کشور شدند.

بعد از ظهر آن روز، پس از صرف نهار غیررسمی، به بازدید از تخت جمشید و آرامگاه شاهان "هخامنشی" اختصاص یافت. میهمانان، لباس‌های راحت پوشیده بودند. پادشاه نروژ، به همراهی افسر آجودان نظامی خود که یک نقشه‌ی دقیق محل همراه آورده بود. ملکه "فایولا" سی بلژیک و شاهزاده‌های ژاپنی از دور بین‌هایشان جدا نمی‌شدند. بستگان شاهزاده "میشل" یونان، مرتباً از او پرسش‌هایی می‌کردند که وی با آگاهی‌های تاریخی کاملش پاسخ می‌داد و نقش راهنمایی را بازی می‌کرد که در برنامه‌پیش‌بینی نشده بود، ولی به خوبی از عهده‌ی توضیح ریزه‌کاری‌های بناها، سبک معماری و تاریخ ساختمان‌شان برمی‌آمد.

ساعت هشت شب، ضیافت شام که با شکوه‌ترین و بحث‌انگیزترین بخش جشن‌ها بود آغاز شد. میهمانان با لباس‌های شب و رسمی، به نیمه‌ی

غذاخوری که شام در آن داده می شد، رفتند و در آستانه ی آن مورد استقبال شاه و شهبانو قرار گرفتند. شام را در ستوران "ماکسیم" تهیه کرده بودند و دست خدمتکاری که غذا را سرو می کردند، همه از موسسه ی پوتل ثابت پاریس آمده بودند، به جز دو تن که مامور پذیرایی از شاه بودند که به این نکته حساس بود. مدعوین، پس از صرف آشامیدنی آغازین، بر سر میز رفتند، تشریفات، تمام و کمال رعایت شد. در سمت راست شاه، ملکه و انمارک نشست و در چپ او ملکه "فاویلا" می بلژیک. در سمت راست شهبانو و بر جایگاهی ویژه، پادشاه سانخوده ی اتیوپی و در سمت چپ او پادشاه و انمارک جای گرفته بود. شاهان و امیران عرب، همسرانشان را همراه نیاورده بودند، در نتیجه شمار مردان بیش از زنان بود. بنابراین رعایت رسم نشستن یک در میان زن و مرد، امکان پذیر نشد. به این ترتیب، پرنس موناکو، شوهر ملکه "الیزابت" و شاهزاده "برنارد" و لیعهد سوئد "اکنو" معاون رئیس جمهوری آمریکا و رئیس جمهوری استان بکلی در کنار هم نشستند. شاهزاده "برنارد" از دوک "ادینبورگ" پرسید: چرا ما بین اینها زن نیست؟ و او پاسخ داد: "چون ما تنها ملکه های مرد، مستیم! طنزی دقیقاً و اثره ی "فیلیپ ادینبورگ".

صورت غذا طبیعتاً استثنائی بود: تخم بلدرچین با حاویار، خمیریهای با سس مخصوص، بره کباب شده با ودکا، طاووس پر شده از جگر غاز که به طرز باشکوهی ترین شده و دم پر تلا لوانش به آن جلوه ی بیشتری می داد. سپس سالادی دادند که نمی دانم چرا "الکساندر دوما" نام گرفته بود. و آنگاه سالاد میوه با انجیر و تمشک، بستنی شامپانی. و از آنجا که سی و سومین سالگرد تولد شهبانو با جشن های دو هزار و پانصدمین ساله همزمان شده بود، یک لیک بسیار بزرگ ۳۳ کیلویی که به وسیله ی دو خدمتکار حمل می شد، و دیرتر، قهوه و چای و کنیاک نیز سرو شد.

هنگامی که زمان نوشیدن به سلامتی همگی می‌رسید، شاه به مناسبت جشن هاستخرانی کوتاهی کرد:

"کردهایی این همه شخصیت برجسته و مهم دنیا را به فال نیک می‌گیرم، زیرا احساس می‌کنم که در این کردهایی، تاریخ گذشته با واقعیات امروزی پیوند خورده است"

امپراتور "ایلده سلاسی" از سوی حاضران پاسخ داد:

"هنگامی که زمان نگارش تاریخ سرزمین شافراسد، نام اعلیحضرت، بی‌بیچ تردیده خاطر نقش به سزایی که در بازآفرینی هویت ملی و پاشناری بر نوسازی کشورتان داشته‌اید، جای درخشانی خواهد داشت."

اماده سال طول کشید که هر دو مرد، تاج و تخت خود را در شرایطی فحیح از دست دادند.

آن شب، با آتش بازی که از ویرانه‌های کاخ داریوش انجام می‌شد، به پایان رسید.

پانزده اکتبر، روزی آرام تر بود. اما برنامه‌هایی مفصل برایش پیش‌بینی شده بود. بسیاری از مدعوین، دیگر بار از تخت جمشید بازدید کردند. برخی از

آنان نیز به صورت تقریباً محرمانه به شیراز رفتند تا بناهای شهر گل‌های سرخ را ببینند. دیدارهایی تشریفاتی، و به ویژه ملاقات‌هایی سیاسی صورت

گرفت. شاه مقدمات انجام این دیدار را فراهم و آسان کرد. امپراتور حبشه با "تیتو" و "پادکورنی" ملاقات کرد و "کنستانتین" یونانی که با کودتای

سربسنگ مبارکنار و از کشورش رانده شده بود، در ملاقات با معاون رئیس جمهوری آمریکا که او نیز یونانی تبار بود، خواستاری آمریکای پاد میانی وی

در مورد کشورش شد.

آن شب، نایش نور و صدا که متن گفتار آن را "آذره کاستلو" مورخ فرانسوی نوشته بود اجرا شد، و سپس میهمانان شامی غیر رسمی با غذاهای ایرانی خوردند که از آن بسیار لذت بردند.

روز بعد، بیشتر مدعوین شیراز را ترک کردند. بعضی از آنان، اما، به همراه شاه و شهبانوبه تهران رفتند تا در برنامه‌های دیگر جشن با شرکت کنند. در تهران

در روز ۱۷ اکتبر، با دو مراسم گشایش بزرگ، بر بخش بین المللی مراسم نقطه‌ی پایان نهاده شد: نخست، مراسم گشایش بنیاد یادبود "شهید" انجام

گرفت. این بنا، طاق نصرتی بوده ارتفاع ۰.۶ متر، اثر معمار جوان "حسین امانت" که در آستانه‌ی اصلی ورودی پایتخت و در میانه‌ی میدانی به

همان نام قرار داشت. در زیرزمین "شهید" در تالارهایی به وسعت هشت هزار متر، موزه‌ای گویای تاریخ بود که در همان روز گشایش یافت. و سپس

گشایش مجموعه‌ی ورزشی المپیک تهران - ورزشگاه‌های با گنجایش یکصد هزار نفر که طرح را "عبدالغیزر فرمانفرمایان" ریخته بود. بخش بزرگی از این

مجموعه به وسیله‌ی شرکت‌های فرانسوی ساخته شده بود. چند سال بعد، این بنا و شهرک المپیک پذیرای بازی‌های آسیایی شد که در آن ایران، پس از

چین و ژاپن، مقام سوم را به دست آورد. و بدین ترتیب ایران توانست نامزد میزبانی بازی‌های المپیک ۱۹۸۸ شود، که بالاخره در سئول برگزار

شد.

بخشی از رسانه‌های گروهی بین المللی به مناسبت گشایش ورزشگاه "آریامهر"، گرایش خود بزرگ بینی شاه را به باد انتقاد گرفتند. آنان می‌پرسیدند

ایران در سال های دهه های هشتاد میلادی، چه نیازی به چنین ورزشگاهی دارد که ویژه ی کشور های پیشرفته و منیربانان بالقوه ی بازی های المپیک است؟

چندین سال بعد، هنگامی که ایران موزه "هنر های معاصر" خود را کثود که در آن آثار بسیاری از نقاشان و مجسمه سازان خارجی خیلی مشهور وجود داشت، باز همان مطبوعات باشدت بیشتر به انتقاد پرداختند. موزه تهران تنها موزه از این دست در فاصله ی مدیترانه و ژاپن بود. به نظر این رسانه ها، ساختن موزه، فراهم آوردن چنین مجموعه ای از آثار غربی و به نمایش گذاشتن آن در کنار آثار هنرمندان ایران، نشانه ی دیگری از جاه طلبی و خود بزرگ بینی شاه محبوب می شد. البته همه ی موزه های بزرگ دنیا، مجموعه های چشم گیری از آثار هنری و باستانی ایرانی دارند که معلوم نیست چگونه به آنها دست یافته اند. ولی در این باره کسی زبان نمی کشاید. "آیا این گونه ای نژاد پرستی نیست؟" پرسشی بود که محمدرضا شاه پهلوی از خود می کرد.

برای ایران، آن سال برگزاری جشن ها، موقعیت مناسبی برای بخشیدن سرعت فوق العاده به انجام طرح های توسعه ی کشور بود. همه می خواستند سهمی از این رویداد تاریخی را به خود اختصاص دهند. شاه و شهبانودر چند تایی از مراسم کشایش مهم ترین این طرح ها شرکت داشتند. بارها مساله ی ساختن ۲۵۰۰ آموزشگاه در شهر های کوچک و روستا ها مطرح کرده اند. بنا های نوین این آموزشگاه ها، اکثر هدایای افرادی بوده که می خواستند نام

عزیزی از دست رفته از بستگانشان بر روی یکی از آنها باشد. دولت نقشه‌ی ساختمانی این آموزشگاه هارابه را یگان در اختیار آنان می‌گذاشت. چندین طرح جهانگردی به انجام رسید: هتل "شرایتون" تهران، "شرایتون" اصفهان که "کوروش کبیر" نام گرفته بود، هتل بزرگ و تازه‌ای در شیراز که جزو هتل های زنجیره‌ای "اینترکنتیننتال" بود و نام "کوروش کبیر" را بر آن نهاده بودند، هتل بسیار باشکوه "داریوش کبیر" در نزدیکی تخت جمشید که شماری از مدعوین جشن هاد آن اقامت گزیدند، بزرگراه میان شیراز و تخت جمشید...

روز ۲۷ آوریل ۱۹۷۱، شاه در چارچوب برنامه های سال جشن ها، مجموعه‌ی ورزشی دانشگاه شیراز را کشود. پس از پایان مراسم و ترک ورزشگاه، محمد رضا شاه به کوزه‌ای شادمان بود که در سیا و چشانش دیده می‌شد. پردیس دانشگاه و خوابگاه های دانشجویان در کمتر از پانصد متری آنجا واقع بود. من در آن زمان رئیس دانشگاه بودم. به من گفت: "برویم از آنجا دیدن کنیم." به جای آن که طبق برنامه‌ی پیشین، پیاده به کلخ "ارم" - محل اقامت او - برویم، مسیر خود را عوض کرد و به اشخاصی که ما را دنبال می‌کردند گفت: "به دیدن دانشجویان می‌رویم." اضطراب بر گروه همراهمان مستولی شد. استاندار و رئیس "ساواک" استان پیش رفتند و او لی گفت: "ا علیحضرتا، این برنامه پیش بینی نشده است." و دومی افزود: "فقط محوطه‌ی

باغ تحت حفاظت است." اما شاه نگاه غضبناکی به آنها انداخت. ما پیش رفتم و بقیه هم به دنبال ما. ولی شاه بایک علامت دست آنها را متوقف کرد. از باغ تحت حفاظت و خالی عبور کردیم. در طول راه، در مورد معماری پردیس سخن گفت و شیوه‌ی معماری آن را تحسین کرد: "مدرن است، اما آب و هوا و محیط زیست اینجا کاملاً تناسب دارد. و حذر ایرانی است." و گفت که حذر آرزو دارد طرح های عظیم دانشگاه تازه

هرچه زودتر به انجام رسد: "این تخت جمشید زمان ما خواهد شد." وارد نخستین خوابگاه شدیم. از پیکانی کوچک بالای رفتم تا به طبقه‌ی هم کف که کمی بالاتر از سطح زمین بود رسیدیم. صدای گفتگوی از یک اتاق به گوش می‌رسید. گفت: "برویم تو" زیرا طبق سنت ایرانی، همه جاذبه‌ی او بود. ضربه‌ای به دردم و آن را باز کردم. دو دانشجو روی زمین نشسته بودند. یکی به تخت تکیه داده بود و دیگری به دیوار. میان آنها چند کتاب، کاغذها و یادداشت‌ها و یک قوری چای دیده می‌شد. میزان سنگت زدگی آنان را می‌توان تصور کرد. نمی‌دانستند چه بگویند و چه نکنند.

ما آمده ایم احوال شما را پرسیم. بینیم چطورید. مشغول آماده کردن خود برای امتحانات هستید؟ مگر نه؟ فصلش است. "دانشجویان به قدری دچار احساسات شده بودند که نزدیک بود گریه کنند. یکی از آنان برخاست، خودش را به پای شاه افکند و زانویش را بوسید. این، ابراز احترامی به سبک قبیلۀ ای است. شاه با بلندی او را بادو دستش بلند کرد. آن دیگری دست پادشاه را گرفت، چند خطه‌ای در دستان خود نگه داشت و دستی به شانه‌ی شاه زد. پرسید: "چای میل دارید؟" نه، مشکرم، ولی حتماً خیلی چای خوبی است. از آنها در مورد درس‌هایشان پرسید. خود را برای دریافت لیسانس شیمی آماده می‌کردند. "چه رشته‌ی بدرد خوری برای آینده کشور است." سپس از شهر زادگاهشان پرسید. در اتاق بازمانده بود. حتماً به دلیل صدای گفتگو بود، یا شاید چیزی دیگر، که ده‌ها دانشجو از اتاق‌های خود بیرون آمده بودند که بینند چه می‌گذرد. همه فریادی زدند: "جاوید شاه". او دست‌هایشان را فشرده و هر یک واژه‌های خوشایندی گفت. اندکی بعد، راهرو پر شده بود و ما - البته به همراه یک گروه دانشجویان فریادزن - باز گشتیم. دو یا سه نفرشان پیش‌ام به تن داشتند. پنجره‌های ساختمان‌های دیگر باز می‌شد و فریادهایی از آنها به گوش می‌رسید. شاه می‌خندید. پس از چند قدم روبه

دانشجویان کردو گفت: "مانع کارشانی شویم، از پذیرائی تان تشکریم. حالا باز کردید." چند نفری گفتند: "می خواهیم با شما بیایم."

- "بابر می کردیم، شما هم بروید"

دانشجویان که گمان می کنم حدود صد نفر می شدند، ایستاده بودند و مرتب می گفتند: "جاوید شاه".

بابه گروه همراهان و مقامات محلی پیوستیم. شاه با گن نیمه شوخی و نیمه تحقیر آ منیر گفت: می بینید که مازنده ایم.

"ایران جزیره ی شباتی است در یکی از پر آشوب ترین مناطق جهان"

۳۱ دسامبر ۱۹۷۷ - اول ژانویه ی ۱۹۷۸

در ساعت ۸ شب ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷، شاه و شهبانو در کاخ نیاوران در ارتفاعات شمالی پایتخت، منیربان "جیمی کارتر" رئیس جمهوری آمریکا و همسرش بودند.

زوج ریاست جمهوری آمریکا، که یک گروه بزرگ همراهی شان می کرد، در ساعات نخست بعد از ظهر همان روز وارد تهران شده بودند.

تشریفات معمول استقبال رسمی در فرودگاه بین المللی "مهرآباد" پیش بینی شده بود: کاردار احترام نظامی، نواختن سرود ملی دو کشور، حضور

شخصیت های دولتی و نظامی و دیپلمات های ارشد خارجی. یعنی چیزی نه کم تر و نه بیشتر از همه ی سفرهای رسمی سران دیگر کشورها.

در آستانه ی شهر، در میدان "شهید" کلید شهر تقدیم "کارتر" شد. در آن مراسم کودکان مدارس، کارگرانی که به وسیله ی اتحادیه های کارگری آورده

شده بودند، پیشاهنگان، و به ویژه رهگذرانی که انبوهی را

تشکیل می دادند، حضور داشتند، ابراز احساسات می

کردند و پرچم های کوچک آمریکا و ایران را تکان می

دادند.



پس شاه و رئیس جمهوری آمریکا با اهلی کوپتر به کاخ سلطنتی

رفتند. گفتگوی خصوصی و دو نفره شان بیش از سه ساعت به دراز کشید که در طول آن، شهبانو خانم "کارتر" به دیدار از موزه ی "رضاعباسی"

رفتند. موزه ای که آثار دوره ی "صفویه" در آن گرد آمده بود، اما به علت پایان نیافتن کارهای داخلی هنوز در پیش برهمگان کشف نشده بود.

طاهر خانم "کارت تر" به "اردشیرزاهدی" گفته بود که مایل است نمونه هایی از مینیاتورهای ایرانی را ببینند. به اصرار وی بود که ما، همسر رئیس

جمهوری آمریکا را به دیدار موزه ی هنوز ناتمام بردیم که صد شاهکار مینیاتور ایرانی در آن گرد آمده بود.

تا آنجا که به یاد می آورم، این دیدار کوتاه و سرد بود.

خانم "کارت تر" از تاریخ ایران بیچ نمی دانست. به طریق اولی از هنر مینیاتور صفوی نیز با این حال "مینا صادق"، موزه دار "رضاعباسی"

که به زبان انگلیسی کاملاً تسلط داشت، بسیار کوشید که توجه و علاقه او را به مجموعه ی به نمایش در آمده جلب کند. اما شاید بهتر بود ما بانوی اول آمریکا را به

یکی از سمساری های تهران می بردیم!

اگر سفر "فرا نکلین دی. روزولت" را در سال ۱۹۴۲ به تهران، برای شرکت در کنفرانس سه جانبه ی سران با "ژوزف استالین" و "وینستون

چرچیل" کنار بگذاریم، دیدار "جیمی کارت تر" سوین دیداریک رئیس جمهوری آمریکا از ایران بود. پیش از او ژنرال "آیزنهاور" در سامبر

۱۹۵۹ و "ریچارد نیکسون" در ماه مه ۱۹۷۲ به تهران آمده بودند.

سفر رسمی "جیمی کارت تر" به ایرانی یک استثنای مهم بود: انکار عمومی جهان، ایران را متحد بدون قید و شرط ایالات متحده می انگاشت. اما

واقعیت آن بود که کرچه بحران و خیم سال های شصت (آن زمان که "جان اف. کندی" در نظر داشت شاه را با یک کودتا به رهبری سپهد

بختیار "رئیس ساواک برکنار کنند) دیگر فراموش شده بود، روابط میان دو کشور، از آغاز دهه ی پیش از آن، همواره جنبه ای تش آمیز داشت که گاه به مرحله ی اختلاف نظر نیز می رسید.

در ماه اوت ۱۹۶۶، "آرین میر" سفیر ایالات متحده در تهران، به دولت خود هشدار داد که "شاه به دنبال به دست آوردن آزادی عمل خویش" است. ایران، از همان زمان نه تنها آغاز به تنوع کردن منابع خرید اسلحه ی خود و تهیه ی تجهیزات نظامی از دیگر کشورهای "دنیای آزاد" کرده بود، بلکه قرارداد های مهمی با اتحاد جماهیر شوروی بسته بود. حتی آغاز به ایجاد صنایع نظامی ملی کرده بود. هدف اعلام شده ی این کار، رسیدن به پایه ی اسرائیل در زمینه ی صنایع نظامی بود.

امکانات مالی کشور، و حتی پیش از آن، قابلیت مهندسان و تکنیسین های ایرانی، اجازه چنین بلندپروازی را می داد. این قصد، کاملاً مشروع بود. اما "سیا" در این اقدامات شاه، نشانه ی یک "خود بزرگ بینی خطرناک" می دید و وزیر خزانه داری آمریکا "ویلیام سایمون"، علناً شاه را "دیوانه" خوانده بود. اما اگر رهبر یک کشور غربی یا اسرائیل چنین مقاصدی را آشکار می ساخت، آیا به او "خود بزرگ بینی خطرناک" یا "دیوانه" می گفتند؟ موضع گیری های دیگر شاه نیز به شدت مخالف طبع ایالات متحده بود؛ او به شدت به کیفیت نامرغوب و بهای بسیار گران برنجی از تجهیزات نظامی که به وسیله ی آمریکا به ایران فروخته می شد، اعتراض کرده بود. این اقدام، بلافاصله تبلیغات فراوانی علیه ایران در گنجره ی آمریکا که "لابی" صنایع نظامی در آن به صورتی سنتی بسیار نیرومند است، و همچنین درباره ی ای از رسانه های گروهی برانگیخت.



پیشنهاد ایران بنی بر تضمین امنیت خلیج فارس و اقیانوس هند به وسیله ی خود کشور های منطقه- که به موجب آن نیرو های آمریکایی باید منطقه را ترک

می کردند- و همچنین اصرار بر خلع سلاح اتمی منطقه، که طبیعتاً اسرائیل را هدف داشت- و شکنج و قتل آویز را نگران ساخته بود.

وقوع جنگ "یوم کیپور" در اکتبر ۱۹۷۳، همچنین در تخریب جو اعتماد میان ایران و آمریکا تاثیر گذاشت. چند ماه پیش از آغاز این عملیات

جنگی مشترک مصر و سوریه، تنهائیمه پیروزی نظامی اعراب در رویارویی طولانی شان با اسرائیل، پرزیدنت "انور سادات" در بازگشتش از دیدار

از کراچی، همراه قاهره در تهران توقف کرد. محمدرضا پهلوی که بیرون از تهران به سر می برد، سفر همیش را نیمه تمام گذاشت و به پایتخت

بازگشت. هیچ توجیه ویژه ای برای توقف "سادات" در تهران وجود نداشت. هیچ توضیحی نیز درباره اش داده نشد. آیا "رئیس" (چنان که "

انور سادات" را می خوانند)، از پیش آنچه را در نظر داشت به آگاهی شاه رسانده بود؟ بعد آشکار شد که شکنج به شدت از شاه، بدان خاطر که

آمریکارا از این توقف و مذاکرات آگاه ساخته، انتقاد کرده است. اسرائیل دوست و متحد ایران بود، و این بعضی کشورهای عرب را آزار می

داد. با این حال دیپلماسی ایران، در عین محکوم کردن قاطعانه ای اعمال تروریستی که به وسیله ی گروه های تندرو، به نام "خواست ملی فلسطینیان"

انجام می گرفت، به آن خواست بهای زیادی داده بود. ایران، خود به دلایلی دیگر، قربانی این تروریسم بود.

در ماه های پیش از جنگ "یوم کیپور"، شاه بارها بر لزوم برقراری یک "صلح متعادل" میان اعراب و اسرائیل، و ابتدایان مصر، رهبر

طبیعی اردوگاه عرب و دولت یهود، تاکید کرد. او بر این عقیده بود که برای رسیدن به این هدف، باید اعراب از موقعیت تحقیر شده و شکست

خورده ی، همیشگی شان بیرون آمده، غرور خود را بازیابند. سفر دیگر "انور سادات" به تهران و ملاقاتش با محمدرضا شاه در آستانه ی جنگ "یوم

کیپور" که مصر آغاز کرد- و اسرائیل و آمریکا را با پیروزی های آغازینش کاملاً غافلگیر نمود- صورت گرفت. این سفر کاملاً سری نگه داشته شد.

اما آیا سرویس های ویژه ای آمریکایی و اسرائیلی از آن با خبر شده بودند؟ احتمالش هست.

دورسبر در کاخ سعدآباد، اقامتگاه تابستانی شاه، گفتگویی طولانی داشتند. "اصلاً انشمار" که در آن زمان بیچ مقام رسمی ای در پایتخت نداشت، به

فرودگاه رفت و "رئیس" راه شهر آورد.

آن دو به هم چه گفتند؟ بیچ کس نمی داند. آیا موضوع عملیات نظامی آینده علیه اسرائیل مطرح شد و "سادات" از حمایت شاه در آن جنگ

اطمینان یافت؟ می توان حدس زد که چنین بوده است. از آغاز حمله ی مصری ها، شاه به هواپیماهای ترابری سنگین شوروی اجازه داد برای

رساندن تجهیزات نظامی از حریم هوایی ایران بگذرند و به قاهره بروند، و در این امر اعتراضات و آشفتن و تل آویو را نادیده گرفت. پس

دستور داد یک کمک مالی فوری یک میلیارد دلاری به مصر پرداخت شود. به این ترتیب، ایران نقشی عمده در نیم-پیروزی مصری ها داشت.

افکار عمومی عرب، این عملیات، یعنی نخستین برتری بر دولت یهود و متحد محافظش آمریکا را یک پیروزی به حساب خود گذاشت، و به این

ترتیب شرایط مذکوره برای یک "صلح متعادل" محترمانه برای اعراب فراهم آمد که به امضای قرارداد "کمپ دیوید" انجامید. قراردادی که

شخص محمد رضا شاه و نمایندگان او، در کمال پنهانکاری- نقش بزرگی در تهیه ی مقدماتش ایفا کردند.

این موضع گیری را هرگز بر ایران و پادشاهش نتخیزند. انسان فوراً به این فکر می افتد که از دیدگاه "واشنگتن" و "تل آویو"، شاه می توانست و

باید آمریکایی‌ها را از تصمیم خود با خبر می‌کرد. و این که ایران نمی‌بایست اجازه می‌داد هواپیماهای شوروی از آسمانش بگذرند، همچنین نباید کمک مالی اضطراری در اختیار مصر قرار می‌داد. زیرا اینها دلایلی دیگر بر مسکوک شدن آمریکا به شاه فراهم آورد، روابط میان تهران و تل‌آویب به شدت لطمه خورد. در هنگام وقوع انقلاب اسلامی، اسرائیل از ایران حمایت نکرد، و فقط ژنرال "رابین" قهرمان ملی اسرائیل و نخست‌وزیر پیشین و آینده، با دوراندیشی فراوانش، به شدت ابایی نیتیجه، به مخالفت با این موضع‌گیری که به عقیده‌ی او به خودکشی می‌مانست، برخاست. پرزیدنت "سادات"، که او نیز مرد شریفی بود، هرگز این وفاداری شاه را به پیمانش با خود فراموش نکرد.

موضع ایران به هنگام بحران نفت، و در نتیجه رویارویی که شاه - با حمایت "فیصل" پادشاه عربستان سعودی که در سال ۱۹۷۵ به قتل رسید - با شرکت‌های چند ملیتی نفت کرد، آن شد که پاره‌ای محافل پرنفوذ آمریکایی علیه او برخاستند. همچنین، محافل دانشگاهی و پژوهشی و گروه‌های فشار ایالات متحده‌ی آمریکا، که نقش‌شان در هدایت سیاست‌های ایالات متحده تعیین‌کننده است، به مخالفان شاه پیوستند.

دکترات‌های پرنفوذ، همچون سناتور "ادوارد کندی" و "فرانک چرچ" و گروه‌هایی از دیپلمات‌های آمریکایی چون "جورج بال" و جمهوری خواهانی که طاهرا به شاه نزدیک تر بودند، چون "ویلیام سایمون". "جیمز شلزنبرگر" و سپس "دانالد رامزفیلد" از همان زمان به فعالیت‌های پرسرو صدا علیه "بلندپروازی‌های ایران" دست زدند. حتی "هنری کیسنجر" که دوست خصوصی خانواده‌ی سلطنتی محبوب می‌شد - و این را در دوران تبعیدشان به اثبات رساند - بر همین عقیده بود. او در سال ۱۹۷۴ به اعضای شورای امنیت ملی آمریکا گفت: "برخی از ما عقیده داریم که پادشاه

باید دست از سیاست های خود بردارد، و یا ماباید او را عوض کنیم. "با این حال" کیسینجر "در نوامبر همان سال سفری سه روزه به تهران کرد و در آن سفر به گونه ای بی سابقه به حمایت از شاه سخن گفت. آيا شاه از موضع گیری های مبهم و متضاد او که در سال های ۸۰، در بعضی از نشریات تخصصی فاش شد، با خبر بود؟ با وجود شبکه ای اطلاعاتی گسترده ی شاه در ایالات متحده، چنین به نظر نمی رسد.

بررسی همه ی پژوهش های معتبری که نتایجش در سال های اخیر در اروپا و همچنین در آمریکا به چاپ رسیده، نشان می دهد که تصمیم برگشت ناپذیر آغاز فرایند بی ثبات کردن ایران در سال ۱۹۷۷ گرفته شد. علی کردن این طرح از آن سال آغاز شد، اما محرک های کینه ورزی به شاه و ناراضیاتی شدید متحدانش از او، از سال هاپش برهم انباشته شده بود.

پرزیدنت "جیمی کارتر" و همکارانش، چه در دوران مبارزات انتخاباتی اش برای ریاست جمهوری، و چه پس از رسیدن به آن مقام، هرگز گونه ای سیراری خوش را از رژیم شاهنشاهی ایران پنهان نمی کردند. آنان مخالفان شاه را از هر گروه و عقیده ای، دگر می و یاری مالی می دادند.

فضای روابط میان دو کشور دما تیره تری شد. کوشش های "اردشیر زاهدی" سفیر ایران در واشنگتن که همه ی محافل واشنگتن او را به خاطر

سرزندگی، میهنانی های باشکوه و هدایایش دوست داشتند، دو سفر نیمه خصوصی شهبانوبه آمریکا (او دیدار و گفتگوی طولانی با "جیمی کارتر" در کاخ سفید

داشت)، و اندکی پیش از آن انتخاب "جمشید آموزگار"، تئوکرات خنک اما مسلط، پرکار و آن گونه که می گفتند مورد حمایت محافل دگرگرات

آمریکایی، اندکی از سنگینی جو روابط کاست.

امام‌رضا شاه باید بسیار محتاط و بدگمان می‌بود. گرچه این بهبود مختصر روابط، منجر به سفر رسمی زوج سلطنتی در ماه نوامبر ۱۹۷۷ به ایالات متحده شد، اما این سفر خندان به خوبی برگزار نگردید.

چند هفته پیش از گذشتش، هنگامی که در قاهره به دیدارش رفته بودم، شاه مدتی طولانی و بادلگیری ای غم انگیز از آن تجربه سخن گفت. شب پیش از عزیمت‌شان به واشینگتن، زوج سلطنتی توقیفی در "ویلیامزبورگ" داشتند. تقریباً نصد دانشجوی ایرانی در آنجا گرد آمده بودند که صمیمیت و حمایت خود را به شاه ابراز دارند، و او مثل همیشه به میان‌شان رفته و با آنان به گفتگو پرداخته بود.

بسیار دور تر، چند تن که می‌گفتند صورت خود را از بیم "ساواک" پوشانده اند و از سخن گفتن به زبان فارسی خودداری می‌کردند، و بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که ایرانی نبودند، به دور پرچی سرخ با علامت داس و چکش گرد آمده بودند و به شاه ناسرامی گفتند. مطبوعات و تلویزیون ماه کرمی از آن گروه کوچک استقبال کردند و گزارش‌های متعددی در موردشان تهیه کردند. اما هیچ اثری از تظاهرات موافقان در هیچ جابازتاب نیافت. فردای آن روز مطبوعات فقط از انجام تظاهراتی بر ضد شاه و شرکت صد تن در آن گزارش دادند.

روز بعد، ۶ نوامبر، هزاران ایرانی که از سراسر آمریکا و اغلب به همراه افراد خانواده‌شان آمده بودند، در نزدیکی "کلخ سفید" جمع شدند تا حمایت‌شان را از شاه‌شان دهند. پلیس، آنان را تا حد امکان از "کلخ سفید" دور نگه داشت، و فقط به گروه کوچکی از مخالفان او اجازه داده بود به زده‌های مقرر ریاست جمهوری، که هلی کوپتر شاه برای انجام مراسم استقبال در آن فرود می‌آمد، نزدیک شوند. دست به هنگام ایراد سخنرانی‌های

رهبران دوشور بر چمن "کلخ سفید"، آن گروه مخالف که به پست، پنجه بوکس و زنجیرهای دو چرخه مسلح بودند به دیگران حمله کردند. پلیس برای متفرق کردن جمعیت، نارنجک های گاز اشک آور شلیک کرد. همگان بر صفحه می تلویزیون مادر سراسر جهان، صفحه های آتشش را به هنگام ورود زوج سلطنتی مشاهده کردند. و دیدند که شاه با چشمانی اشک ریز به خوش آمدگویی "کارتر"، که او خود نیز اشک می ریخت، کوش می دهد. محمد رضا شاه باید آوری آن رویداد به من گفت: "مثل یک باله می واقعی یا فیلم هالیوودی، همه چیز از پیش همیاشده بود که پیامی نادرست به افکار عمومی برساند."



با این حال، به گزارش مطبوعات، گفتوهای رهبران دو کشور
در فضایی مطبوع انجام گرفت. در آن گفتو شاه، رئیس
جمهوری آمریکا که برای نخستین بار می‌دید، با احاطه‌ی خود به

مسائل ژئوپلیکی تحت تأثیر قرار داد. شام رسمی که به دنبال گفتو آمد هم در فضایی صمیمانه برگزار شد. سخنان مستاجر "کلخ سفید" در مورد میهمان عالی
قدرش بسیار دوستانه بود. اما همه‌ی اینها مانع از آن نشد که در همان روز، یکی از مقامات وزارت خارجه آمریکا اعلام کند: "اگر شاه خیال می‌کند می
تواند آنچه را از تسلیحات نظامی می‌خواهد دریافت کند، به زودی سنگفت زده خواهد شد." سیاست خارجی آمریکا در مورد ایران، در آن روزها چنین
بود.

با این حال، در پایان سفر رسمی شاه و شهبانو، رئیس جمهوری آمریکا و خانم "کارتر" دعوت به سفر رسمی به ایران را پذیرفتند و روز ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷
وارد تهران شدند.

به فرمان اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر

علی حضرت شهبانوی ایران

به افتخار

حضرت رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا و خانم جیمی کارتر

رئیس کل تشریفات شاهنشاهی

از... خواهشمند است در ضیافت شامی که روز ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷

ساعت ۸ بعد از ظهر

در کلخ نیادوران برگزار می شود حضور به هم رسانند

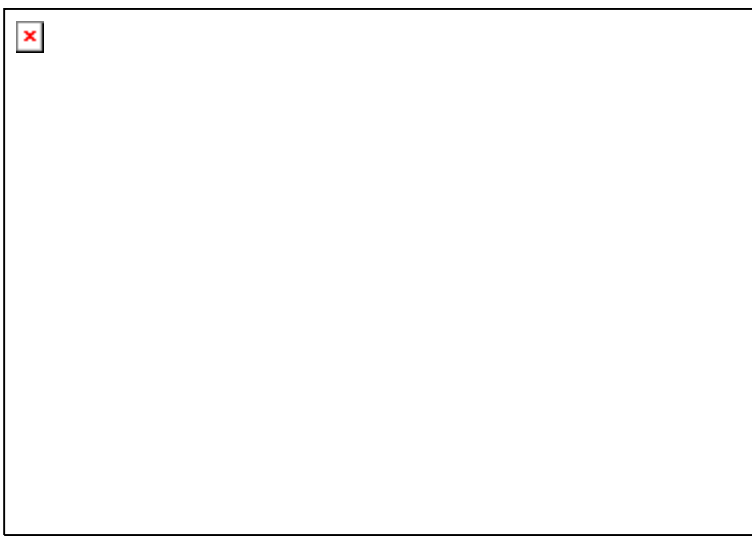
لباس: تیره برای آقایان - دامن بلند برای بانوان

این متن کارت دعوتی بود که

بیش از یکصد و بیست مدعو

آن ضیافت شام رسمی

دریافت کردند.



کلخ نیوران در باغ بزرگی در شمال پایتخت ساخته شده، و می شود گفت اقامتگاه زمستانی زوج سلطنتی و فرزندان شان بود. مجموعه ی کلخ، از سه بنای اصلی و چند ساختمان دیگر تشکیل می شد.

چشم‌گیرترین و زیباترین آن سه بنا، در قرن نوزدهم به وسیله‌ی "ناصرالدین شاه قاجار" ساخته شده بود و در نتیجه چندان برای سکونت مورد استفاده قرار نگرفته بود. طبقه‌ی نخست ساختمان، که تالاری بسیار بزرگ به شکل چلیپا در آن بود، از جنوب چشم اندازی گسترده به تهران، و از شمال به رشته کوه های "البرز" داشت. این طبقه کلابه دفتر کار شاه اختصاص یافته بود. در آن طبقه، همچنین بخش های اداری تشریفات، شامل چندین تالار انتظار، و قزویر و بارور رئیس کل تشریفات، و اتاق های میز خدمت ها و آجودان های لشکری و مامورین حفاظت قرار داشت.

"فرح دیبا" که شهبانوی ایران شده بود، طبقه‌ی همکف را به شیوه‌ی عصر قاجار بازسازی کرده بود. همچنین رشته‌ای از تالارهای کوچک در آن طبقه، با مینیاتورهای ایرانی و تابلوهای قرن نوزدهمی تزئین شده بود. از آنها گهگاه برای پذیرائی خصوصی از میهمانان استفاده می شد. تعمیر و تزئین ساختمان زیر نظر "منیره طرّف"، معمار داخلی انجام گرفته بود. "عباس کیارستمی" سینماگر فیلمی از همه‌ی مراحل تعمیر این ساختمان که نمونه‌ی نوزایی تحسین انگیز معماری معاصر بود ساخته است که اخیرا در پاریس برای ایرانیان آن شهر به نمایش درآمد.

یک ساختمان کوچک نیز به سبک معماری ای که فرانسوی ها آن را "فولی" می گویند، و در زمان "احمد شاه" آخرین سلطان "قاجار" بنا شده بود، از چند سال پیش اقامتگاه ولیعهد بود.

بنایی که مراسم و میهمانی‌ها در آن برگزار شد، کار "عبدالغزیز فرمانفرمایان" مهندس معمار، که خود از شاهزادگان قاجار بود، در آغاز سال‌های دهه‌ی شصت ساخته شده بود. مطبوعات بین‌المللی معمولاً از آن با عنوان "کلخ هزار و یک شب" یاد می‌کردند. و می‌نوشتند که حتی یک فروگاه هلی‌کوپتر روی سقفش دارد!

اما در حقیقت آن بنا ویلایی بزرگ بود از آن دست که در غرب، در همه جا بسیاری از آنها هست. بسیاری از میلیاردرهای آمریکایی و اروپایی یا ستارگان هالیوود احتمالاً آن را بسیار کوچک می‌یافتند. اما شاه همواره با طرح پیش‌بینی شده‌ی ساختن کاخی بزرگ در پارک "فرح آباد" که از قرن نوزدهم به جامانده، و ناکنداری‌اش بیچ ارتباطی به شهبانو داشت، مخالفت می‌کرد. به عقیده‌ی او ساختن چنین کاخی بیچ لزومی نداشت: "حیثیت و اعتبار ما بیچ ربطی به کلخ ندارد. ایران طرح‌های ضروری و مهم دیگری دارد."

آن "کلخ هزار و یک شب" پیرامون سرسرای بزرگ در طبقه‌ی همکف ساخته شده بود که شامل یک تالار پذیرایی، یک نمازخوری کوچک، تالار بزرگ تردیکری که ویژه‌ی میهمانی‌های شام رسمی بود و تاصد و چهل نفر را می‌شد در آن پذیرایی کرد، و یک اتاق کوچک انتظار بود. تنها تکیه واقعی آن ساختمان، یک اتاق نمایش فیلم نه چندان بزرگ بود، و یک کتابخانه‌ی خصوصی بزرگ و زیبا که شهبانو فرح بعداً بر آن افزوده بود. دو طبقه‌ی دیگر بنا، که به پنهان کردن سرسرای طبقه‌ی همکف ساخته شده بود که ارتفاعش به بلندی خود ساختمان می‌رسید، آپارتمان‌های خصوصی خانواده را در خود جای می‌داد. شاه و شهبانو هر کدام یک دفتر کار در آن داشتند. تنها ویژگی قابل توجه ساختمان، سقف سرسرای مرکزی بود که کنار می‌رفت.

اما هرگز آن را حرکت نمی دادند. فرودگاه حلی کوپتر که ظرفیت دو فروند داشت، در نتهی علیه شمالی باغ کلخ بود.

تشریفات، در میهانی های رسمی، نسبتا جدی گرفته می شد. چندن از اعضای خانواده ی سلطنتی، وزیران و فرماندهان اصلی ارتشی بابانوان یا شوهران شان دعوت می شدند- زیرا از سال های دهه ی شصت، وزیران زن نیز بودند- و مقامات بلندپایه دربار. بسته به آن که میهانی رسمی کیست، چند دیپلمات خارجی و دو تاسه شخصیت ایرانی دیگر نیز در میان دعوت شدگان بودند. و طبیعتا اعضای هیات همراه رئیس کشور دیدارکننده نیز حضور داشتند.

برای پرزیدنت "کارتر" و بانو، این مقررات تغییراتی کرد. به توصیه ی شهبانو، هیچ یک از اعضای خانواده ی سلطنتی دعوت نشدند و شمار وزیران

و فرماندهان نظامی نیز کاهش یافت. به ویژه ایشان دستور دادند که از حضور ارتشبد "نصیری" رئیس "ساواک" جلوگیری شود. به جای آنها، چند روشنفکر و مقام دانشگاهی مشهور، از جمله یک فیلمساز صاحب نام که در حالی که رابطی خوبی با حکومت داشت، خود را معترض جازده بود، دور بهر ارکسترو رئیس سازمان صنایع نظامی در میان مدعوین بودند. می خواستند که جامعه ی مدنی، نمایندگان زیادی داشته باشد.

گروه بزرگ روزنامه نویسان و خبرنگارانی که رئیس جمهوری آمریکا را همراهی می کردند، به صرف شام در یکی از هتل های بزرگ تهران دعوت شدند.

تنها یک استثناء وجود داشت و او "پیرالینجر" سخنگوی پیشین "جان اف کندی" بود که در کلخ حضور داشت و سپس گزارش مفصلی از آن

ضیافت شام که تاریخی شد، چاپ کرد. همه ی مدعوین، پیش از میهانی اصلی رسیدند. در تالار انتظار با شامپانی، ویسکی و آب میوه، و مزه های

کوچک خاویار و ماهی "سالمون" از آنان پذیرائی شد. روحیه‌ی حاکم، دوستانه و حتی شادمانه بود. برخلاف آن چه که مطبوعات بین‌المللی نوشتند پیشخدمت‌ها لباس تشریفاتی ویژه‌ی خدمتکاران پوشیده و کلاه کیس بر سر نگذاشته بودند. مقامات ایرانی هم "یونیفورم‌های ملیده دوزی پوشیده از مدال" بر تن نداشتند. مردان فقط کت و شلوارهای تیره رنگ پوشیده بودند که نمی‌شود روی آن مدال آویخت. تصاویری که از آن شب باقی مانده، گواه این‌هاست.

درست در ساعت هشت و نیم، شاه و شهبانو، زوج ریاست جمهوری آمریکا، "جمشید آموزگار" نخست‌وزیر و، همسرش و "امیرعباس هویدا" وزیر دربار شاهنشاهی دتالار ضیافت مستقر شدند تا مدعوین به رئیس‌جمهوری آمریکا معرفی شوند. شاه عادت داشت که شخصیت‌های ایرانی را با عنوان شغلشان معرفی کند و در مورد، همسران‌شان نیز به سادگی بگوید "و بانو". او معمولاً نام هر کدام از آنان را با عبارت کوتاهی که خوششان بیاید و احساس راحتی کنند، همراه می‌کرد. اما در آن شب، بخصوص، برخی از مدعوین وابسته به جامعه‌ی مدنی را نمی‌شناخت. بنابراین شهبانو در کنارش یا رئیس تشریفات از پشت سرش، نام آنان را کنار گوشش زمزمه می‌کردند.

به این ترتیب، هنگامی که نوبت به من رسید، شاه که طبیعتاً مرا می‌شناخت به رئیس‌جمهوری آمریکا چنین گفت: "رئیس گروه بررسی مسائل ایران، سرودستی روشنفکرانی که اینقدر مراد دسری دهند"، که البته اندکی مبالغه آمیز بود، اما همه را به خنده انداخت. در مورد "پیرسالیانجر" که البته نیازی به معرفی نداشت چون جزو همراهان رئیس‌جمهوری بود گفت: "من هر هفته مقالات آقای سالیانجر را در مجله‌ی اکسپرس می‌خوانم و بسیاری چیزها را در

باره‌ی آنچه در ایالات متحده می‌گذرد، می‌آموزم. "درباره‌ی دیاسالار" اردلان، "رئیس صنایع نظامی افزود: "نه تنها یک نظامی، بلکه دانشمند، دارای دکترای تکنولوژی از یک دانشگاه بزرگ آمریکا..."

مدعوی معرفتی شده هر یک سر جای خود در تالار پذیرایی قرار گرفتند، و پشت صندلی‌هایشان در انتظار شاه و شهبانو، و "کارتر" و بانو ایستادند. در آن حال فرصت داشتند منیر غذاخوری را که با گل‌های زیباترین شده بود تحسین کنند. دستمال سفره‌های گل‌دوزی شده، سرویس غذاخوری از چینی "لیموژ" و لیوان‌ها از کریستال "باکارا" بود.

اندکی پیش از ساعت ۹، همه در جای‌شان قرار گرفته بودند و پذیرایی آغاز شد. در برابر هر میهمان یک صورت غذا قرار داشت که به فارسی و فرانسه در آن نوشته بودند.

بعد از گفته شد که مسئولان تشریفات آمریکایی، شکفتی خود را از آن که صورت غذا به زبان انگلیسی نوشته نشده ابراز کرده و شکوه‌هایی نیز کرده بودند، زیرا

میهمانان عالی‌قدر هیچ یک از دو زبان استفاده شده را نمی‌دانستند. البته به اعتراض‌های آنان پاسخ داده شده بود که این سنت دربار ایران از قرن

نوزدهم است - که زبان فرانسه از بیش از یک قرن پیش، تنها زبان خارجی رسمی دربار است.

شام با پیش غذا‌های کوناگون ایرانی، به ویژه خاویار بسیار ممتاز سلطنتی آغاز و سپس با کباب، برنج ایرانی با جوجه کباب، و سالاد ادامه یافت. آنگاه از

نور چراغ‌های کاشته شده و گروه‌های پیانی می‌شدند، به سرعت بستنی‌هایی را که از آنها شعله برمی‌خاست سرو کردند. شام با سالاد میوه پایان

یافت. در تمام طول شام، به ترتیب ودکای ایرانی، شراب "شاتو تالمبو" سال ۱۹۷۲ و شامپانی "دن پرنیون" به جام هارینخته می شد.

به هنگام صرف شام، یک ارکستر کوچک سمفونیک در تالار مجاور آثاری از "وردی"، "شوپن"، "موتزارت" و "حشمت نجرى" آهنگساز ایرانی را می نواخت.

زمانی که خوردن شام به پایان آمد، نوبت به سخنرانی هارید که ضیافت آن شب را به رویدادی که بلافاصله مورد بررسی و تفسیر مراکز سیاسی و مطبوعات جهانی قرار گرفت، تبدیل کرد. متن سخنرانی هارید پیش میان حاضران و مطبوعات پخش نشده بود. شاه سخنانش را به انگلیسی ایراد کرد، که تقریباً همه حاضران ایرانی با آن آشنا بودند و در نتیجه لزومی به این کار نبود. محتوای سخنان شاه، مناسب موقعیت بود. در آن به پیشینه‌ی روابط میان دو کشور و نقش "فراموش نشدنی" ای که ایالات متحده درباره‌ی ای از وخیم ترین بحران ها، در حمایت از ایران ایفا کرده بود، اشاره می شد. سپس به ستایش از "کیفیات ویژه‌ی ملت بزرگ آمریکا که همواره ملاحظات کرامتداری، به ویژه احترام به آزادی و احساسات انسان گرایانه" دارد، پرداخت.

نطق او، آنگاه کنی تقریباً احساساتی یافت: "د کشور ما، بر اساس سنتی دیرپا، دیدار نخستین میهمان سال نو، بشارتی برای تمام سال به حساب می آید. و از آنجا که ما سال نور با فرارسیدن بهار جشن می گیریم، میهمان امشب ما، شخصیتی است که اقدامات خیرخواهانه اش چنان است که ما این دیدار را پدیده‌ی پرشگون در این تقارن می انکاریم." سپس کیلاش را بلند کرد و از حاضران خواست که همه جام هایشان را به پیروزی و شادکامی ایالات

متحد، دوستی میان دو کشور و سلامتی رئیس جمهوری و خانم "کارتز" بنوشند. همگان برخاستند، جام هارابه روش موسوم نوشیدند، کف زدند، وارکتر سرود ملی آمریکا را نواخت.

پانچ پرزیدنت "کارتز" نیز همان قدر دوستانه بود. دیدار او از تهران می بایست ده ساعتی بیشتر طول نکشد. او باید پیش از فرارسیدن نیمه شب ایران راترک می کرد و آغاز سال نو را در "ارفوس وان" - هوائیای ویژه ی ریاست جمهوری - جشن می گرفت. این برنامه "حداقل" اعلام شد. مخالفان شاه، که از آن پس بسیار و آشکار از سوی سحارت ایالات متحده آمریکا دگرم و تشویق می شدند، ابائی نداشتند همه جاوبه همه کس بگویند که "توقف کوتاه" دلیل بارزی بوده است بر ناسرندی "کارتز" از شاه. دفرست این نوشیدن ها که پس از صرف شام بود، شخصیت های آمریکایی حاضر، باواژه های پوشیده، همین حس را القاء می کردند. یکی از آنان به من گفت: "کوتاهی مدت توقف رئیس جمهوری، و این که او شب را د تهران سحر نمی کند، بی گمان مایه تاسف است. اما خوب، بهتر از هیچ است. "زبان دیپلماتیک این سخنان آشکار بود: "کارتز" می خواست حداقل اعتبار را به شاه بدهد. همه ی اعضای هیات آمریکایی همراه "کارتز" از پیش می دانستند که تن سخنان او، موجز و مختصر است و هیچ حمایتی از شاه در آن وجود ندارد.

نطق "کارتز" در حقیقت چنین آغاز شد. او که همواره با کنی عاری از هر بیجان و خسته کننده سخن می گفت، با همان سخن به روابط ایران و آمریکا

اشاره کرد، شعری از "سعدی" خواند که در آن به انسانیت و حقوق بشر اشاره می‌شد. سخنانش زیرکانه و حرفه‌ای بود و به مذاق مخالفان ایرانی شاه خوش می‌آمد. اما نگهان سخن وی دگرگون شد: "ایران، بارهبری خردمندانه‌ی شاه، جزیره‌ی صلح و ثبات در یکی از پرتلاطم‌ترین مناطق جهان است. اعلیحضرتا، این حقیقت، و احترام و ستایشی که مردم تان نارشامی‌کنند، خود نشانگر قابلیت‌های رهبری شماست."

رئیس جمهوری آمریکا، پمپین تاکید کرد: "سود بردن ما از درستی داور می‌های شما و رازنی‌های کرانه‌یامان با اعلیحضرت، برای ما اهمیت فراوان دارد."

وی در ادامه افزود (و من این را از متن اصلی نقل می‌کنم): "بیچ کشور دیگری در جهان به ما، از نظر امنیت نظامی، به اندازه‌ی شما نزدیک نیست. بیچ کشور دیگری در جهان وجود ندارد که ما در مورد مسائل منطقه‌ای که نگران مان می‌سازد، با آن مشورت‌هایی چنین دقیق کنیم. و بیچ رهبر دیگری نیست که من برای او احترامی عمیق‌تر و دوستی خصوصی‌ای صمیمانه‌تر داشته باشم."

"کارت‌ر" که خویشن رابه عنوان مدافع خود خوانده‌ی حقوق بشر اعلام کرده بود، در پایان حتی شاه رابه خاطر کوشش‌های ایران و پادشاه آن برای تحکیم دموکراسی و احترام به حقوق بشر در کشور مورد ستایش قرار داد. سپس او نیز جام خود رابه سلامتی شاه و شهبانو و با آرزوی خوشبختی ایران بالا برد. همه برخاستند و دست زدند. ارکستر سلام شهنشاهی را نواخت.

به تدریج که پریزیدنت "کارت‌ر" آخرین عبارات نقش را بر زبان می‌آورد، گشفتی آشکاری در چهره‌های غافلگیر شده‌ی همه‌ی آمریکاییان حاضر،

ظاهر می شد. حالتی که پس در گفتار همه می مفسران آن سوی اقیانوس اطلس نیز آشکار شد. حتی چند تنی از سفیران غربی که در ضیافت بودند،

پنهان نمی کردند که غافلگیر شده اند. در چهره می شاه، که همچون همیشه بی تفاوت می نمود، سایه می لبخندی از سر رضایت پدیدار شد.

هنگامی که نواختن سرود ملی ایران به پایان رسید، "جیمی کارتر" به گرمی باد و دستش، دست شاه را که این بار آشکار شادمان بود، فشرد. تا آن زمان،

هرگز هیچ رئیس کشور خارجی، و هیچ یک از روسای جمهوری آمریکا چنین صمیمیت - و حتی می شود گفت تعلقی به او ابراز نکرده بودند.

پس از شام، میهمانان به تالار نمایش که به محوطه می و روی کلخ بازمی شد، هدایت شدند تا به برنامه ای از رقص و آوازهای محلی ایرانی توجه کنند که به

وسیله می هنرمندان وزارت "فرهنگ و هنر" اجرامی شد. همه شادمان و راضی بودند. آنگاه، یک شگفتی دیگر در آن شب پر شگفتی رخ داد و

پرزیدنت "کارتر" و همسرش تصمیم گرفتند اقامت خود را طولانی تر کنند و شب سال نوراد تهران بگذرانند.

این تصمیم، دست پیش از آغاز شام گرفته شده بود. در ظرف دو ساعت، کتابخانه می خصوصی کلخ را آماده می برگزاری مراسم آن شب کردند -

پس چند زوج جوان از دوستان شهبانو را که بکلی کمابیش به مراسم سنتی فرارسیدن سال نو میلادی آشنایی داشتند - چون در بسیاری از آن ها شرکت

کرده بودند، برای شادی بخشیدن به حال و هوای شب فراخوانند.

به محض آن که اجرای برنامه های هنری در ساعت بیست و سه و پنجاه دقیقه به پایان رسید، پیشخدمت ها ظاهر شدند و به تعارف شامپانی به همه پرداختند و

هنگامی که ضربه می نیمه شب نواخته شد، همه جام های خود را به شادی سال نو بلند کردیم. شاه، "روزالین کارتر" را بوسید و پرزیدنت "کارتر" شهبانو

راه‌شاه، خانم "کارت‌ر" را به رقص دعوت کرد، که به عادت همیشگی اش، با حفظ فاصله‌ی قدری زیادتر از هم رقص برگزار شد. رئیس جمهوری نیز از شباهت دعوت کرد که با او برقصد. عکس‌های زیادی به وسیله عکاسان آمریکایی و ایرانی گرفته شد. سپس شاه و رئیس جمهوری، از دیده پنهان شدند و یک ساعت و نیم دیرتر، سوین گلفتی آن شب را آفریدند.

تشریفات حکم می‌کرد که مدعوین، تنها پس از آن که میهمانان عالی‌قدر و آن گاه که زوج سلطنتی محل را ترک کردند، از کاخ خارج شوند. اما مقامات تشریفات درباره پرسه زدن در میان میهمانان پرداختن تا به زمزمه به مدعوین بگویند که اعلیحضرتین از حضور آنان بسیار خوشوقتند، اما بخش رسمی شب به پایان رسیده و می‌توانند کاخ را ترک گویند.

این دعوت به رفتن، بسیاری از مدعوین، به ویژه نخست وزیر و همسرش و همچنین وزیر دبار را در برمی گرفت، که مجلس را ترک کردند. در عوض اغلب مدعوین جامعه‌ی مدنی ماندند. بقیه‌ی رویدادهای آن شب را من از زبان آنان باز می‌گویم، زیرا من و همسر من هم از آنان بودیم که رقتیم.

اندکی پس از ساعت یک و نیم بامداد، شاه و پرنسنت "کارت‌ر" در حالی که "ملک حسین" پادشاه "اردن" با آنها بود، بازپیدا شدند. شاه، پیشتر به پرنسنت "کارت‌ر" گفته بود که "ملک حسین" که گاه و بگاه به ایران می‌آمد، در تهران است. ظاهراً "کارت‌ر" از دیدار پادشاه "اردن" گشت زده شده بود.

از هنگام آغاز مذاکرات صلح میان "اسرائیل" و "مصر"، تلاش های شاه در آن مذاکرات، جایگاه مهمی داشت، او می خواست نقش آرام بخش منطقه را بازی کند، و همه می تلاش خود را برای تحقق صلح میان "اردن" و دولت یهود به کار گرفته بود. به زودی همه دریافتند که ترتیب ملاقات "ملک حسین" با "کارتز" در چارچوب همین تلاش قرار داشت.

آقا خانم "کارتز" باید سفر خود را ادامه می دادند و حدود ظهر آن روز به "دهلی نو" می رسیدند. پس از یک استراحت کوتاه، ساعت شش صبح رهسپار فرودگاه بین المللی تهران شدند. در آن ساعت خیابان های تهران، طبیعتاً بسیار خلوت بود. مدرسه ها، ادارات و فروشگاه ها کار خود را از ساعت هشت به بعد آغاز می کردند. در نتیجه، ماموران انتظامی هم در طول راه چندان به چشم نمی خوردند. به ویژه که تقریباً هیچ کس نمی دانست که میهمانان چه ساعتی عزیمت می کنند. اما بسیاری از روزنامه های معتبر غربی فردایش نوشتند که موبک رسمی از خیابان های تهران که "کابل بسته شده" و "به وسیله می ساواک از رهگذران تپی شده بود" گذشت!

دیدار پرزیدنت "کارتز" از تهران، در ابتدا قرار بود کوتاه، تنها چند ساعت باشد، بی آنکه او شب را در تهران بگذراند. به ویژه قرار نبود به هیچ وجه حمایتی سیاسی از شاه به عل آورده، اما تبدیل به ستایش از پادشاه ایران شد.

می توان نوشت که "جیمی کارتز"، با سخنان دوستانه و صمیمانه اش - که ستایشی تاکیدی آمیز و استثنایی از شاه نیز بود - می خواست به او ثابت کند که یک رئیس جمهوری و دکرات آمریکایی نمی تواند به اندازه ی رئیس جمهوری ای جمهوری خواه، دوستی راستین برای او باشد. اما این تصور، چندان قانع

کننده نیست. به تفسیری دیگر، می‌توان دلیل آن رفتار را تغییر جهت گیری دیپلماتیک ایالات متحده دانست.

فرآیند مترلزل کردن شاه، از سیاه‌پوشی طرح ریزی شده از ۱۹۷۴ در دولت جمهوری خواه آمریکا شکل نهایی یافته بود. امروز از این واقعیت، با

آگاهی از مدارک و پژوهش‌های کوناگونی که یافت و انجام شده، کاملاً مطمئنیم - حتی اگر اجرای این طرح از ابتدای حکومت "کارت" با پیش کشیدن

مسائل وابسته به حقوق بشر آغاز شده باشد. بنابراین سخنان "کارت" رانمی‌شود یک تغییر بنیادی تلقی کرد. تفسیری دیگر حتی پذیرفتنی‌تر به نظرمی

رسد. "جیمی کارت" به هنگام ورود به تهران نمی‌خواست چند ساعت بیشتر بماند و چیزی بیش از "حداقل خدمت" به شاه بکند. اما شاه که در سیاست

بسیار کارگشته‌تر از او، و در مسائل بین‌المللی استادتر بود، اوضاع را عوض کرد و در ظرف چند ساعت "اوراتومی حیثیت گذاشت" به این ترتیب،

"کارت" با گذر از فراز سر مشاورانش که به کلی آشکارا ضد شاه بودند، آن عبارت معروف را که گفتیم، در سخنرانی‌اش گنجاند - که شکفتی آشکار دیپلمات

های آمریکایی حاضر را برانگیخت و سفرش را نیز طولانی‌تر کرد.

اما این فرجه‌ی موقت بود که اگر همه چیز در دون کشور به خوبی می‌گذشت، و اگر بی‌عملی سیاست داخلی ایران به اقداماتی که برای بی‌ثبات کردن

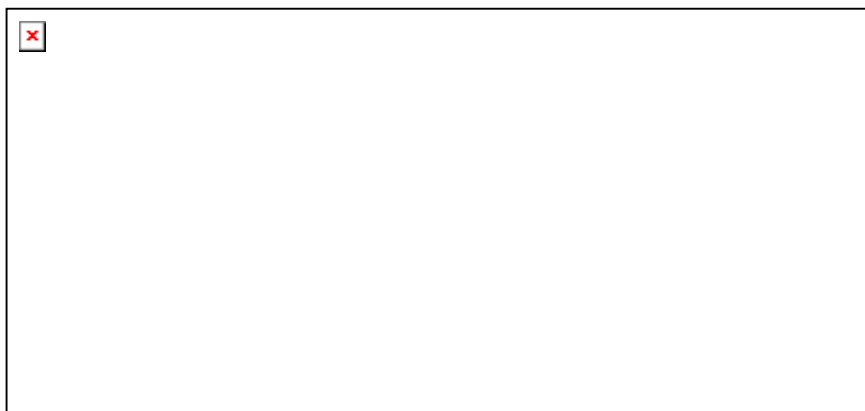
مملکت از خارج ترتیب داده شده بود، یاری نمی‌رساند، می‌توانست به کار آید.

اما تصویر آن شب که رویایی‌تصورش می‌کردیم، سه روز بعد تیره و تار شد:

به مطبوعات داخلی دستور داده شده بود که عکس‌های آن شب جشن ورقش را چاپ نکنند. در عوض از سخنان "کارت" که مخالفان سیاسی شاه را

بہت زدہ کردہ بود، حد اکثر استفادہ را کردند۔ اما عکس ہا بہ حرحال در کشور، وبہ ویژه در قم پنخس شد۔ آیت اللہ "شریعتداری"، بالاترین مقام سلسلہ مراتب روحانیت شیعہ در داخل کشور و نجاد جنبش اصلاحاتی کہ طلایہ اش نمودار شدہ بود۔ "خمینی" ہنوز از سایہ بیرون نیامدہ بود۔ بہ من تلفن کرد و بابر از نارضایتی عمیق، با استناد بہ عکس ہا کہ "دختر عمو" (شہبانو نیز، بچون خود او "سید" یعنی از سلالہ ی محمد پیامبر اسلام بود) را در حال رقص با پرزیدنت "کارتہر" نشان می داد، بہ شدت اعتراض کرد۔ او گفت: "بہ من مربوط نیست بہ ایشان بگویم چہ بکنند یا نکنند، اما دست کم باید رسوم و ظواہر را رعایت کنند و افکار مسلمانان را بہ لرزہ دنیاورند۔"

من، طبیعتاً پیام او را منتقل کردم۔ شخصیت "شریعتداری" بسیار پراہمیت بود و نقش او بہ تدریج مہم تر از آن می شد کہ بتوانیم نادیدہ اش انکاریم۔ اما شخصیت مورد نظر چنان بہ من نشان نداد کہ از این ہشدار خوش آمدہ باشد۔ عکس ہا مہمہ جامی چرخید و بی ہیچ ملاحظہ مورد سوء استفادہ قرار می گرفت۔ کمتر از یک ہفتہ بعد، دوسرہا آغاز شد۔



تظاهرات دانشجویان ایرانی در واشنگتن به هنگام ورود شاه

دانشجویان محشکین به صف هوادران شاه و ساواکیان حمله بردند

"مه فشاند نور و سک عو عو کند"

ژانویه ۱۹۷۸ - ژوئن ۱۹۷۸

در روزهای پس از سفر رئیس جمهوری آمریکا، در محیط کوچک سیاسی پایتخت ایران شکاف افتاده بود. گروهی می پنداشتند که قدرت شاه بسیار بیش از گذشته شده است. دسته‌ی دیگر، مخالفان شاه، ناامید و خشمگین بودند. خود شاه آرام و متین، و طاهرابی تفاوت بود.

روز ششم ژانویه باجرائی روی داد که امروز می توان آن را به راستی نقطه‌ی آغاز فراگرد انقلاب، و چاشنی انفجاری آن دانست.

"اطلاعات" روزنامه‌ی عصر تهران، مقاله‌ای با امضای مستعار "رشدی مطلق" در مورد "روح الله خمینی" آخوندی که به عراق تبعید شده

بود، چاپ کرد. که به زودی به معنایی تبدیل شد. تبعید "خمینی" به دلیل مخالفت و تحریکات او علیه "انقلاب سفید" و درگرونی‌های بنیادی در

زمینه‌ی ارضی و آزادی زنان بود که پایه‌های آن انقلاب را تسکین می دادند.

البته، از چندین هفته پیش از آن نوارهای ضبط صوت و پیام‌هایی از "نجف"، تبعیدگاه "خمینی" در میان محافل و تهران و قم پخش می شد. سخن

پیام بسیار خشن بود و خمینی در آنها پادشاه را به باد دشنام و ناسزا می گرفت. اما سخنگوی اصلی و سرودته‌ی جنبش سیاسی-مذهبی که در جهت ایجاد

تحولات اساسی در نظام حکومتی مملکت آغاز شده بود، آیت الله "شریعتداری" در قم بود. "خمینی" را تقریباً هیچ کس نمی شناخت و بسیاری

هم اورا فراموش کرده بودند. چاپ مقاله ای که او چهره‌ی شاخص بود، بی‌معنا و بی‌شک یک اشتباه بزرگ بود. و چایش به زحمت سنگینی کسی را برانگیخت. در آن مقاله در مورد "خمینی" گفته شده بود هندی تبار است، که راست بود. گفته شده بود، همسرش رقاصه‌ی دوره‌گرد بوده، که درست نبود. همسر "خمینی" به خانواده‌ای مرفه و محترم تعلق داشت. گفته شده بود "خمینی" نادان است، که ایرانیان و جهانیان بعد از یافتن که درست بوده، گفته شده بود او در ایام شباب انحرافات اخلاقی (هم جنس بازی) داشته، که مربوط به زندگی خصوصی او می‌شد و قابل اثبات نبود. خلاصه‌ی مقاله، آمیخته‌ای بود از حقایق و مطالب نادرست. در مقاله، "خمینی" متهم شده بود که جاسوس بیگانه بوده و یا هست. در واقع، او در گروه اطرافیان "سید ابوالقاسم کاشانی" بود که با انگلیسی‌ها نزدیکی داشت، مخالف "مصدق" بود. بعداً هم در زمان حکومت سرهنگ عبدالناصر "پول‌هایی از سرویس‌های مخفی مصری دریافت کرده بود تا در راه بی‌ثبات کردن رژیم شاه هزینه کند. خلاصه، از متخصصان دسیه‌پردازی و آشوب‌گری بود. روابط پاره‌ای از اطرافیان با آلمان شرقی از اوایل دهه‌ی هفتاد، رازی فاش نشده بود (به موجب اسناد CEI) و بعضی از نشریات تخصصی اطلاعاتی غربی از آن سخن گفته بودند. اما اگر چه "سیا" از سال ۱۹۶۱، از طریق اطلاعات سرهنگ "گلنویسکی" نفر شماره دو سازمان ضد جاسوسی شوروی - لستان که در ۲۵ دسامبر ۱۹۶۰ به غرب پناهنده شد، می‌دانست که "آیت الله خمینی یکی از پنج خبرچین مسکود در میان رهبران مذهبی شیعه است"، این موضوع را به مقامات ایران اطلاع نداده بود. این موضوع در ماه مارس سال ۲۰۰۰ بر ملا شد (همان منبع). شاید هم آمریکایی‌ها از این موضوع در سال ۱۹۷۸ برای کنترل اقدامات "خمینی" و بازی دادن او استفاده می‌کردند.

به این ترتیب اتهامی که در مورد داشتن ارتباطات پنهانی با سرویس های اطلاعاتی مختلف خارجی به وی وارد آمد، بی پایه نبود. حتی اگر ناقص به نظری رسید، مساله، آن نبود. چاپ آن مقاله بود که باعث شد "خمینی" به شخصیتی تبدیل شود که هر کس می توانست از او به سود خود به زیان رژیم استفاده کند. تبدیل "خمینی" به هدف اصلی رژیم یک غل بی جا، و یک اشتباه بزرگ بود. به نظری رسید چاپ مقاله در آن روزنامه، به تحریک، و به احتمال بیشتر با تحمیل صورت گرفته است. بیست و دو سال پس از آن واقعه، مساله چاپ مقاله ی "رشدی مطلق" در کتاب های پایان نپذیری که در مورد شاه یا انقلاب نوشته می شود، هنوز مطرح است و پرسش هایی بر می انگیزد. پژوهشی دقیق و کنجگویی و کنار هم گذاشتن اطلاعات گوناگون، سرمنشاء این ماجرار آشکار می سازد: اندیشه ی تبه ی آن مقاله از سوی "امیرعباس هویدا" وزیر دربار به شاه پیشنهاد شد. او به شاه که از حملات این آخوند تبعیدی ناخرسند بود گفت: "چرا ما پانخ خمینی را ندیم و شخصیت راستین و پیشینه ی او را بر ملا نکنیم." شاه احتمالاً پاسخ داده بود: "چرا که نه." و این پاسخ به عنوان موافقت و سپس یک دستور تلقی شد. نگارش مقاله بر عهده ی روزنامه نگاری که اکنون در خارج از کشور زندگی می کند نهاده شد. هیچ اطلاع دقیقی در اختیار او گذاشته نشد. او تنها به خبرهایی که شنیده بود و چند سالیه ی خصمانه در مورد "خمینی" استناد کرد. هنگامی که مقاله آماده شد، "هویدا" آن را به "داریوش هایون" وزیر اطلاعات سپرد و به او دستور داد یک نشریه ی معتبر چاپ شود. هایون "اعتراف کرده مقاله را گرفته، دیده ولی پیش از چاپ ننخوانده است. پس این مساله پیش آمد که مقاله، در کدام روزنامه چاپ شود. دو روزنامه ی صبح را معاف کردند: نخست "آیندگان" که بنیان گذار آن خود "هایون" بود. او روزنامه نگار با استعدادی بود که هنگام رسیدن

به وزارت اطلاعات نیز آن نشریه را اداره می کرد. از آن پس نیز در "آیندگان" سرمقاله های بی امضایی می نوشت که کاملاً آشکار بود نوشته ی اوست. چاپ مقاله در "آیندگان" معنای ویژه ای به آن می داد و به گونه ای رسمی اش می کرد. روزنامه ی دیگر "رستاخیز"، ارگان حزب یگانه ای بود که چندی پیش، شاه آن را پایه گذاری کرده بود. به همان دلایل، "رستاخیز" هم معاف شد. بنابراین انتخاب می بایست میان دو روزنامه ی عصر انجام می گرفت: "کیهان" که مدیر آن ساتور "مصبح زاده"، فرد بسیار بانفوذی با ارتباط نزدیک با شاه و "آموزگار"، نخست وزیر وقت بود و می توانست شاه را از آن دستوری که در واقع نداده بود، منصرف کند. بالاخره روزنامه ی "اطلاعات" از همه ضعیف تر انتخاب شد که پنجاه سال پیش از آن، توسط خانواده ی "معودی" بنیان گذاری شده و "عباس معودی" شخصیت پر قدرت و نایب رئیس مجلس سنا تا بهنگام مرگش آن را اداره می کرد. پس از او، اداره ی "اطلاعات" به پسرش "فرهاد" سپرده شده بود که نه تأثیر و نفوذ زیادی داشت و نه تجربه ی سیاسی. تاحدی که حتی "هویدا"، به بهنگام نخست وزیری اش سردبیری برای او انتخاب و به وی تحمیل کرده بود که زیر فرمان خودش بود. "فرهاد معودی" ۴۸ ساعت مقاومت کرد. کار به دخالت "ساواک" کشید. به تیمسار "نصیری" رئیس "ساواک" می فغانند که چاپ مقاله یک "دستور" است. او که شخصیت نیرومندی نداشت، کلمه ای نگفت. او را برای این در این مقام گذاشته بودند که اطاعت کند، نه اظهار نظر. از این گذشته، او باید تأیید نخست وزیر را که ظاهراً رئیس بود، و به ویژه تأیید شاه را در مورد واقعیت دستور، پیش از اجرای آن، دریافت می کرد. اما این کار را نکرد. "پرویز ثاباتی" که مسئول امنیت داخلی بود، نظر منفی داد و گفت: "این مقاله، زیانبار و چاپش ضد منافع ملی است."

اما کسی توجهی به نظر او نکرد. "مسعودی" سعی کرد با شاه تماس بگیرد، اما نتوانست و بالاخره تن داد. در نهایت، مقاله روز ۸ ژانویه منتشر شد.

نخست وزیر که اصلاً جریان هیچ چیز نبود، و شاه که نوشته را قبلاً نخوانده بود، هنگامی از چاپ آن باخبر شدند که منتشر در سراسر کشور پخش شده بود.

عملیات "بر روی کار آوردن خمینی" آغاز شده بود. تصورش دشوار است که "امیرعباس هویدا"، آن مرد هوشمند که مسلمان سازمان های

اطلاعاتی و منافع خارجی دستور نمی گرفت، مثلاً مستقیم آن عملیات بوده باشد. بعید نیست که او آلت دست کسانی در میان اطرافیان خود شده یا

از سربانی فکری این کار را کرده باشد. او به این گونه تحریکات علاقمند بود و گاهی اوقات مقالات یا شایعاتی علیه مخالفان سیاسی یا رقبای بالقوه ی

خود در پاره ای نشریات به چاپ می رساند. "شجاع الدین شفا" اخیراً در مورد اجرای چاپ آن مقاله برای من نوشت که "گونه ای پوست

خرزبه" زیر پای رژیم گذاشتن، یا به بیان دیگر، خدعه ای برای تحریک علیه شاه بود. و اشتباه نمی گوید.

پس از چاپ مقاله، وبه ویژه پس از بروز واکنش های منفی در برابرش، "محمد رضا شاه" به عادت همیشگی، تحمل کرد و اقدامی نکرد. اما آیا هنگامی که

چند ماه بعد اجازه داد دولت نظامی، "هویدا" را به زندان اندازد (و آن خود اشتباه بزرگ دیگری بود)، در حقیقت نمی خواست - آگاهانه یا

غیر آن - "هویدا" را به خاطر آن اجرا و چند مورد دیگر که بعداً به او نسبت دادند، تنبیه کند؟

شهر قم، مرکز اصلی آموزشی ملاهاست. طلاب و شاگردان حوزه ی علمی می آنجاب، که برخی از مدارس اندکی هم متحد تر بودند - البته نه به صورت

دانشگاه های غربی - همواره مرکز و منبع تحریک و اغتشاش بوده اند. به محض آن که خبر چاپ مقاله به قم رسید، تظاهرات آغاز شد. نخستین آنها که

فردای آن روز روی داد، کوچک بود و ماموران پلیس با تجمیعاتی بسیار مختصر، کوشیدند پراکنده اش کنند. چند تن زخمی شدند که یکی از آنها از شدت جراحات درگذشت.

در آن زمان، سه تن از بزرگ ترین و مهم ترین پیشوایان شیعیان جهان در قم زندگی می کردند که بعد از سانحه های بین المللی آنان را "مثلث قدرت" خواندند. در صدر آنان، آیت الله "شریعتداری" بسیار بانفوذ و نیرومند بود که از همان هنگام شخص ترین فرد بخش مردم ایران شد و تا هنگام بازگشت "خمینی" این موقعیت را حفظ کرد. در آن گاه، سران سلسله مراتب رهبری شیعه، مثل همیشه در تاریخ ایران از سال ۱۵۰۲ میلادی - سالی که این سانحه ای اقلیت اسلام به دلایل کاملاً سیاسی، مذهب رسمی کشور اعلام شد - با هم دیگر اختلاف اساسی داشتند. با این حال، باز هم بر اساس سنتی کهن، در برابر آنچه توین به یک روحانی می انگاشتند، متحد شدند. آیت الله "شریعتداری"، که خمینی را خوب می شناخت و او را چندان به حساب نمی آورد، فقط برای این که اغتشاش مردم را آرام کند، از دولت خواست که از چاپ مقاله ای کذایی عذر بخواند یا دست کم ابراز تاسف کند. اما دولت باناشی گری و قطعاً با موافقت شاه، به وی پاسخ داد مطبوعات آزادند، دولت نقشی در چاپ آن نداشته و دلیلی برای عذرخواهی نیست. و البته هیچ کس باور نکرد. اغتشاش بسیار محدود و به ویژه کاملاً محلی و پراکنده بود که به راحتی می توانستند مقتدرانه در برابرش بایستند. عده ای را دستگیر کردند و غائله را در نطفه خفه. یا آن که می توانستند چنان که "شریعتداری" خواسته بود به راه آرام کردن اوضاع بروند. اما مقامات، به گمان آن که گذشت زمان به سود آنهاست، به هیچ یک از این دو راه نرفتند. و این باز اشتباهی دیگر بود. نیروهای زیرزمینی

که برای بی‌ثبات کردن رژیم متخلل شده وساطت کردن شاه را هدف داشتند، از همان هنگام دست به کار بودند. این تردید و دودلی دولت برای آنان بهترین حربه و امتیاز بود. آرامشی که پس از تظاهرات قم حاکم شد، بسیار موقتی بود.

دولت تصمیم گرفت وزنه را از لحاظ مردم و افکار عمومی سنگین تر کند. حزب واحد رستاخیز، روز ۲۷ ژانویه، تظاهرات بزرگی در تبریز، پایتخت آذربایجان و زادگاه "شریعتداری" سازمان داد. به راستی نیز جنبشی آغاز شد. بیش از سیصد هزار تن در تظاهرات شرکت کردند. در میدان بزرگ شهر و در برابر شهرداری تبریز، جایگاه ساختند و بر آن، "جمشید آموزگار" نخست وزیر و دبیرکل حزب، اعضای کمیته‌ی مرکزی و تنی چند از

شخصیت‌های گرامی گرفتند. نخست وزیر سخنان بسیار کوبنده‌ای ایراد کرد که درباره‌ی موارد به راستی کجی شدید به خود می‌گرفت. هربار پس از بردن نام شاه، بابر از احساسات شدیدی استقبال می‌شد. خروش و احساسات در اوج خود بود که ناگهان بخشی از جایگاه سخنرانان و شخصیت‌های باعجله

سرهم بندی شده بود فرو ریخت. هیچ‌کس حتی زخمی سطحی برنداشت، ولی مردم خرافاتی در این حادثه "نشانه‌ای" دیدند. در برابر این نایش

قدرت مردم به سود حکومت، آخوند مآل‌کنیکی را در پشت گرفتند که نامش "چله" بود. بر اساس سنن اسلامی، برای هر مرده‌ای در چهلمین روز

مرگ، مراسم یادبودی برپا می‌شود و آئین‌های مذهبی انجام می‌گیرد. آیت الله "شریعتداری" از هموطنان خواست که برای تنهاکشی

تظاهرات قم، "چله" بگیرند و این مراسم در روز ۱۸ فوریه در تبریز انجام گرفت. شب پیش از آن، به دستور رئیس شهربانی، مسجدی که قرار بود

مراسم در آن برگزار شود، تعطیل شد. صبح روز چهارم که مردم آغاز به گرد آمدن کردند، تیمسار "نصیری" به رئیس شهربانی شهر تلفن کرد و از او

خواست که مسجد را باز کند. اما رئیس شهربانی با کمال احترام پاسخ داد که دستور اتش را از رئیس شهربانی کل کشور می گیرد و نه "ساواک". سپس به "نصیری" گفت که دستور کتبی دریافت کرده، و برای باطل شدن آن باید دستور کتبی دیگری به او برسد. این، البته از آن موارد رقابت دو نیروی نظامی بود. اما دستور باز کردن مسجد بر رسید، زیرا "نصیری" با نخست وزیر تماس گرفت و او از شاه اجازه خواست. زمانی که با این دست و آن دست کردن تلف شد، موجب برخورد تظاهرکنندگان و نیروهای نظامی که مسجد را در محاصره داشتند گردید. ساختمان حزب رستاخیز که تقریباً مخفی نداشت، مورد حمله قرار گرفت و به دست تظاهرکنندگان زیر و رو شد. اغتشاشی خونین روی داد. و ما موران پلیس که برای رویارویی با تظاهرات و ناآرامی های خیابانی آمادگی نداشتند، از اسلحه های خود استفاده کردند. چندین کشته و بسیار زخمی به بار آمد. زنجیره های شکن و بی رحم تظاهرات و سرکوب های پیاپی آغاز گردید که یک راست به انقلاب انجامید.

ولی زندگی بسیار منظم شاه و دربار، پنهان ادامه داشت. در قله ی قدرت هنوز هیچ کس در نیافته بود که چه می گذرد. هیچ کس تصمیمی برای رویارویی با بحران نگرفته بود. هنوز آثار بیماری مملکتی که "محمدرضا شاه" بدان گرفتار آمده بود، و چندی بعد او را از پای آورد، پدیدار نشده بود و او برنامه های عادی خود را انجام می داد. صبح زود بیدار می شد، ده دقیقه ای ورزش صبحگاهی می کرد و سپس مطبوعات ایران و جهان را از نظر می گذراند و

بخش‌هایی از آن‌ها را می‌خواند. "نیویورک تایمز"، "واشنگتن پست"، "لوموند"، "فیکارو"، "تایمز لندن"، "اکسپرس"، "نیوزویک" و مجله‌ی "تایم" همیشه در میان مطبوعات خارجی بود. سپس گزارش‌های دستگاه‌های امنیتی را می‌خواند و سر ساعت ده به دفترش می‌رفت. بلافاصله رئیس‌کل تشریفات شرفیاب می‌شد و با هم پیرامون برنامه‌های روزانه گفتگو می‌کردند، به پاره‌ای مسائل دیپلماتیک می‌پرداختند و سفرهای رسمی شاه را برنامه‌ریزی می‌کردند. پادشاه چند ماه پیش از آن، در این بخش بسیار پراهمیت دربار، دگرگونی‌ها و تحولاتی به وجود آورده بود. "هرمز قریب" رئیس آن راکه بیشتر با سفیر ایران در "ژاپن" و آماج انتقادهای بسیار بود، برگنار کرده و "امیر ارسلان افشار" راکه از برجسته‌ترین دیپلمات‌های کشور بود، به جایش گذاشته بود. این گزینش نیز بر اساس سنت دیرینه‌ی دربار، از میان ماموران عالی رتبه‌ی وزارت امور خارجه صورت گرفته بود. "افشار" بیشتر سفیر ایران در "واشنگتن"، "بن" و "وین" بود و مدتی نیز در حاشیه به سر می‌برد. او به راست و رک گویی و صداقت شهره بود. تشریفات دربار را از نو سازمان داده و جلوی پاره‌ای زیاده‌روی‌ها را گرفته بود. پس از او، نوبت ملاقات به وزیر دربار می‌رسید که در آن زمان "امیر عباس هویدا" بود. وزیر امور مربوط به کار خود را با شاه حل و فصل می‌کرد و آنگاه شرفیابی‌ها آغاز می‌شد. هر بار یابی، بسته به اهمیتش کمابیش سی دقیقه به درازا می‌کشید. آخرین ساعت نیم‌روز به وزیر امور خارجه، یا اگر او در سفر بود، که اغلب چنین بود، به معاون اولش اختصاص داشت. این دیدار در حدود ساعت یک و ربع بعد از ظهر پایان می‌یافت. شاه به اقامتگاه خود می‌رفت تا با شهبانو‌ها صرف کند. اگر شهبانو، که بسیار کمتر از او وقت شناس بود، دیر می‌رسید، شاه منتظرش نمی‌شد و غذایش را می‌خورد. غذا، همیشه ساده بود. شاه خوراکی‌های لذیذ را

به مقدار کم را دوست داشت و مشروب الکلی نمی نوشید. پس از غذا، روی کاناپه ای دراز می کشید و به موسیقی کلاسیک یا ملایم گوش می داد.

ساعت ۳ بعد از ظهر به دفترش بازی گشت و شرفیانی ها که تا ۵ یا ۷ بعد از ظهر طول می کشید، بار دیگر آغاز می شد. شاه معمولاً بین ساعت ۸ تا ۱۸/۳۰ شام می خورد. سپس اگر میهمانی خانوادگی یا ضیافت رسمی نبود، ترجیح می داد برای استراحت و آرامش به تماشای فیلم های حادثه ای، خنده آور یا تاریخی بنشیند. البته بیشتر اوقات این برنامه می او را میهمانی ها، مسائل سیاسی و سفر با برهم می زد و برای او جز در تعطیلات آخر هفته وقت چندانی برای ورزش یا سرکردن با فرزندان باقی نمی گذاشت. گفت انگیز آن که رویدادهایی که می رفت تا به زودی سر نوشت خاندان سلطنتی و مملکت را زیر و رو کند، تا ماه سپتامبر عادات و برنامه های آنان را عوض نکرد. شاه بسیار کار می کرد، ولی بر اساس همان برنامه می، همیشگی، فقط مقامات رسمی مملکت را می دید. شب هایش به استراحت، سرگرمی و گاهی پس از شام به یکی دو ساعتی بازی ورق می گذشت. بنابر آنچه می گویند تقاضاهای برخورد های تظاهر کنندگان بانسروهای نظامی که از همان زمان نقل تمام مجالس و بحث و گفتگوها در میهمانی های سارخانه های خارجی بود، تقریباً هرگز در بار مطرح نمی شد. این بی خیالی بود یا نا آگاهی اطرافیان؟

پس از انتشارش قم، گروه مطالعاتی "بررسی مسائل ایران" که سه سال پیش از آن به پیشنهاد خود شاه ایجاد شده و هزار تنی از چهره های دانشگاهی، روشنفکران، قضاات بلند پایه، بازرگانان و صاحبان صنایع و خلاصه برجسته ترین برگزیدگان کشور در آن عضویت داشتند و اغلب به عنوان "پوزسیون اعلیحضرت" قلمداد می شد، گزارش بسیار دقیقی تهیه و به شاه تقدیم کرد که در آن بروخامت اوضاع مملکت و قدرت گرفتن مخالفان

مذهبی تأکید شده بود. در آن گزارش پژوهشی آمده بود که در دو قرن گذشته، مذهب بهیچ وجه انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی ایران را رهبری کرده و آموخته‌های معترض، سرمنشاء آن بوده اند. و با توجه به این واقعیت، بر لزوم آغاز هر چه زودتر گفتگو با مقامات روحانی، به ویژه با آیت الله شریعتی تأمل می‌شود. "اصرار ورزیده شده بود. در گزارش، همچنین چاپ مقاله علیه "خمینی" یک اشتباه بزرگ سیاسی قلمداد شده بود.

شاه نوری و دستور داد یک کمیسیون سری آن گزارش را بررسی و ارزیابی کند. در آن کمیسیون تیمسار "نصیری" رئیس "ساواک" و "پرویز ثباتی" دستیار او در امنیت داخلی، یک وزیر که نخست وزیر او را به نمایندگی برگزیده بود، آیت الله "سید حسن امامی" - روحانی نزدیک به شاه و امام جمعه تهران، "کاظم ودیعی" استاد جامعه‌شناسی دانشگاه و نویسنده‌ی اصلی گزارش و خود من، به عنوان رئیس گروه تهیه کننده‌ی گزارش عضویت داشتیم. ریاست کمیسیون هم به "نصرت الله معینیان" رئیس دفتر پادشاه محول شده بود. پس از پایان دو جلسه بحث و گفتگو اختلاف نظر، کمیسیون اظهار عقیده کرده بود که جز چند مورد خارجی، روحانیون ایرانی، همچنان به شاه وفادارند، و اغتشاش‌ها به وسیله‌ی حزب "توده"، یا حزب "کمونیست زیرزمینی ایران"، راه افتاده است!

آیت الله "سید حسن امامی" با این نتیجه‌گیری موافق نبود. "پرویز ثباتی" به هنگام امضای گزارش کمیسیون اعلام کرد لازم است نظر کمیسیون با توضیحاتی همراه شود، ولی طبیعتاً نقطه نظر رئیس مستقیم او اهمیت داشت.

نظر دولت نیز که بعداً به وسیله‌ی نماینده اش - وزیر مشاور در امور پارلمانی - ابراز شد، آن بود که باعث اغتشاش تبریز چند آشوبگری بوده اند که از

آن سوی مرزها، مخفیانه وارد کشور شده بودند. البته حقیقت داشت که چندن از آشوبگران و خرابکاران که از "لبنان" و "لیبی" آمده و در اردوگاه های آموزش خرابکاری "فلسطین" تربیت شده بودند را دتبریز دستگیر کرده بودند. اما حضور آنان نمی توانست توجیه کرباعاد گسترده ی تطاهرات و اغتشاش باشد.

اما "گروه بررسی مسائل ایران" تصمیم گرفت کزارش بعدی خود را منتشر کند و دلایل عمیق آشوب های تبریز را با مردم در میان بگذارد. این کار، یک هفته بعد انجام شد. دگزارش به دلایل محلی اغتشاش- اشتباهات شهرداری تبریز- و علل کشوری آن از جمله سیاست اشتباه آمیز اقتصادی که موجب فقیر شدن بخشی از مردم شهر شده، و در همان حال در اطراف شهر صنایعی را ساخته بود که با اقتصاد عمومی استان تهران نمی خواند، پرداخته شده بود.

گزارش، تحریکات خارجی را منکر نمی شد. اما می گفت که این تحریکات از فضای گرفته و ناسالم بهره می برد. بنابراین توصیه می کرد که لازم و فوری است که گفتوپی با روحانیت آغاز شود. انتشارات حزب واحد "رستاخیز" و رادیوی دولتی، ظاهر با تحریک دولت، وزیر دربار و بی گمان رئیس "ساواک"، به شدت "گروه بررسی مسائل ایران" را به باد حمله گرفتند. انجمن شهر تبریز آن را ربا با عنوان "گروه آشوبگر سیاسی" نامید. در میان این آشوبگران اکثریتی از روسا و استادان دانشگاه ها، دادستان کل کشور و چندین رئیس شعبه ی دیوانعالی کشور، رئیس کانون وکلای، یک وزیر شغل و حتی پزشک شخصی شاه ویکی از دو سرد قتر خانواده ی سلطنتی بودند!

در آن میان، رویدادها روزه روزه وخامت می‌گرایید.

در بهار ۱۹۷۸، شاه و شهبانو که "خلعبری" وزیر امور خارجه و همسرش و "امیر ارسلان افشار" رئیس کل تشریفات همراهی شان می‌کردند به دو

سفر رسمی خارجی رفتند. نخست به "لستان" و "چکسلواکی" و سپس به "مجارستان" و "بلغارستان". من و همسر من نیز در کنار آنان بودیم. هم جا

از ما استقبال باشکوهی شد. کشورهای سوسیالیست از بهترین شرکای اقتصادی و بازرگانی ایران بودند و همه کاری می‌کردند که روابطشان با تهران

متحکم تر شود و در این راه حتی به اغراق محض مقامات ایرانی و به ویژه شاه را می‌گفتند.

پیش از سفر، از راه تشریفات دربار، تقاضای گفتگوی طولانی با شاه کردم. پاسخ دادند که این "ملاقات آسوده" در داخل هواپیما به هنگام حرکت

از تهران به "ورشو" صورت خواهد گرفت. پس از آن که "شاپین" بوئینگ ۷۰۷ سلطنتی که خلبانی اش را خود شاه بر عهده داشت، در ساعت

۵/۱۰ به پرواز درآمد، همراهان در تالار هواپیما گرد آمدند. شاه، چند دقیقه بعد به مایپوست و یک ربع ساعتی را به مطالعه ی نشریات ایرانی و خارجی

پرداخت. بقیه، یا بایکدیگر گفتگو می‌کردند و یا مطالعه می‌کردند. محیط، مثل همه ی سفرهای شاه، خودمانی و غیر رسمی بود. اندکی بعد او برخاست و به

من گفت: برویم، و به دفتر حبیده به تالار رفیم. آن هواپیما، بی‌گمان، همچون هواپیمایی همه ی سران کشورها، یک تالار کوچک، یک ناهار

خوری، یک دفتر، اتاق خوابی مجرب برای زوج سلطنتی و دو بخش مجزا برای کارمندان و ماموران تشریفات، نگهبانان، خبرنگاران، دیپلج هاو...

داشت.

سخن را و آغاز کرد و گفت: "سفری که آغاز کرده ایم بسیار مهم است. با آن که ایدئولوژی این ماباد تضاد است و احتیاطی که باید از این نظر بکنیم، نمی دانم چرا نباید با کشور های بلوک شرق نزدیک تر شویم. آنها دیگر می دانند که ما مستحکم و با ثباتیم، بنابراین به آرامی رفتارشان را مهادمی کنند." سپس با بخندی افزود: "حالا، بالاخره رساهم شده مهادمی کنند." و ادامه داد: "آنها شریکان اقتصادی قابل اعتمادی هستند. ما باید از رقابت بین دو بلوک بهره ببریم. اگر این کار را نکرده بودیم، هرگز نمی توانستیم کارخانه های "دوب آهن"، "اصفهان"، "ماشین سازی" اراک، "تراکتور سازی" تبریز و... را بسازیم. باج خواهی آمریکاییان و "بانک جهانی" را در مورد دوب آهن به یاد دارید؟ دیگر بس است. آن زمانه دیگر سپری شده و من دیگر هیچ باج خواهی یا تهدیدی را نمی پذیرم. ما آنقدر نیرومند، مستحکم که بگوئیم نه. و آنها هر روز بیشتر صدای ما را خواهند شنید." و باز گفت: "شما نسبت به دیگران جوان ترید و آن دوران و سختی و حقارتی را که ما کشیدیم، ندیده اید. روزگاری را که ما ناکزیر بودیم همه می این ها را تحمل کنیم و دوم بر نیایوریم."

تمام سیاست او همین بود. تمام رویای او که به زودی، و به گناه همین بلند پروازی ها و فراموشی های بیش از پیش تحمل نپذیرش برای این و آن، در هم می شکست، همین بود.

پس از این تک گوئی تکان دهنده و پراحساس، زنک زد و دستور داد بر ایامان دو کیلاس و یسکی بیاورند. دیگر چیزی نگفت، آرام و منتظر از پنجره ی هواپیما بیرون را می نگرست. آنگاه به من نگاه کرد، با انگشتانش چند ضربه بروی میز زد، گوئی در رویایی غوطه ور بود. و یسکی ها را با پنچ و سودا

آوردند. وانمود می کرد که می نوشد، ولی در واقع نمی نوشید. نجاهی پرسگر بر من انگزد و گفت: "ولی ما اینجا هستیم که سخنان شمار بشنویم. با این که می دانم و می توانم حدس بزنم چه می خواهید بگویید."

آنگاه من، گزارش های "گروه بررسی مسائل ایران" را که به تدریج نگرانی از وضع مملکت در آنها بیشتر دیده می شد، و همچنین جنجال مطبوعاتی در مورد کسانی که رویدادهای تبریز را مورد بررسی و سوزانه قرار داده بودند، یادآوری کردم. متذکر شدم که گونه ای نگرانی در مورد انحراف عمومی پیدا شده که مرتباً بر آن افزوده می شود. "ا علیحضرت، زمان برگردن ریشه ی نابسامانی های مملکت فرارسیده و دیگر کونی ها و اصلاحات سیاسی عمیقی باید صورت گیرد. اگر شاهنشاه به راستی مایلند و لیعهدشان به پادشاهی برسد، هم اکنون است که باید دست به کار شوند."

در آن زمان خبر نداشتیم که شاه به بیماری دمان نپذیری مبتلاست. پوزش خواستم و گفتم: مرا به خاطر صراحت و رک گوئی ام عفو فرمایید. با این حال دیدم باز به حالت دفاعی بوجانه ای خود که همواره در این مواقع می گرفت، متوسل شد.

- "می دانم، می دانم. باز می خواهید در مورد فساد مالی سخن بگویید! من از این فساد منزهترم، این برای مائزگی ندارد که در میان اطرافیان من کسانی یافت می شوند که بی عیب و پاک نیستند! این را هم می دانم. می دانید که من در تشکیلات دولت هیچ قدرت مستقیمی ندارم. بنابراین نمی توانم چنان که می خواهم دخالت کنم و واکنش نشان دهم... اما آنجا که قدرت دارم، یعنی در ارتش، فساد را کیفر می دهم. بالاخره، می دانید که از این به بعد، کمیون بازرسی شاهنشاهی آنچه را باید، انجام خواهد داد."

- "اے علیحضرت، ہمہی اقدامات کلی علیہ فساد، پنخش برنامه های تلویزیونی (جلسات کمیسیون بازرسی شاهی مستیما از تلویزیون پنخش می شد

و مردم به آن می خندیدند)، و پنخش اعلامیه ها از رادیو پخش می کردند. مردم آنها را باور نداشتند، و حالا هم باور نمی کنند که به راستی اراده

ای برای مبارزه با سوء استفاده گران وجود دارد. باید چندتن از مقصدیان فساد امور جاری مملکت و پاره ای اشخاص را که از اطرافیان تان

هستند، از خود دور کنید. درست است که این اشخاص، هدف مورد علاقه ی آشوبگران حرفه ای هستند، اما افکار عمومی هم به راستی از این

اوضاع و این افراد منزعج است. اگر به راستی در این مورد کاری صورت نگیرد، باید نگران بود که حتی اصل سلطنت نیز مورد تردید قرار گیرد و

خود اے علیحضرت نیز با موقعیت و رویدادهای تاسف آوری روبرو شوند. "پاسخی که شاه به من داد، بسیار موجب شگفتی من شد:

- بله، طبیعتاً این گفته ی من نباید تکرار شود، ولی تا هنگامی که آمریکایی ها از من پشتیبانی می کنند، می توانیم هر چه می خواهیم بکنیم و انجام دهیم، و

هیچ کس نخواهد توانست مرا از این کار بمانداند.

- "مسلماً قربان. آمریکایی ها تا هنگامی که ایران، آن گونه که "کارت" می گوید جزیره ی صلح و ثبات باشد، از ما پشتیبانی می کنند. اما اگر به خاطر

مسائل داخلی شان، سیاست خود را تغییر دهند و ما را رها کنند چه؟"

- "آمریکاییان هرگز مرا رها نخواهند کرد."

این سخن، ظاهراً درست، ولی در نهایت اشتباه بود. شاه گمان می کرد از آنجا که وجودش اجتناب ناپذیر است، آسیب ناپذیر هم هست. اما به

تدریج دریافت که نارضایتی‌های غیرقابل انکار داخلی، به وسیله‌ی کسانی که دوستان راستین و صمیمی خود می‌انگاشت، مورد سوء استفاده قرار گرفته و سپس تشویق شده، مورد حمایت مالی قرار گرفته و هماهنگ گردیده است. و همه‌ی اینها، نه به دلیل ضعف‌های او، بلکه به علت قدرت‌ش، و نیرومندی فزاینده‌ی ایران. آری. اینها را به خاطر بلندپروزای‌های شاه که برایشان قابل تحمل نبود و "خودبزرگ بینی" می‌دانستند، بر سرش آوردند.

پس اندکی پیرامون مطالب کجایش مضمحل گفتگو کردیم، تا آمدند و اعلام کردند که ناچار آماده است. برخاست، و من هم. در حالی که به عادت همیشگی می‌رفت دست‌هایش را پیش از غذا خوردن بشوید، با لحنی بسیار آرام و مهربان گفت: "نگران نباشید. بر این بحران غلبه خواهیم کرد. پیش‌تر بر بسیاری از آنها چیره شده‌ام."

چند روز بعد، در حومه‌ی "براتیسلاوا" شاهد مانورهای نظامی، نمایش سلاح‌های جدید و تیراندازی با مهمات واقعی بودیم. ایران، بر آن شده بود که منابع دریافت اسلحه خود را تنوع کند و در این زمینه از وابستگی خود به غرب، به ویژه به ایالات متحده بکاهد. آغاز به ایجاد صنایع نظامی کارآمد و همچنین خرید مقادیری سلاح و تجهیزات نظامی از بلوک شرق کرده بودیم. از این جهت بود که چکسلواک بهترین ساخته‌های نظامی‌شان را نشانمان می‌دادند و خواستار فروش آنها به ایران بودند.

هنگامی که نمایش‌های نظامی به پایان رسید، و همه برای دیدن مانورهای برجایگاه مرتفعی که ویژه آن برنامه ساخته شده بود ایستاده بودند، شهبانوبه فارسی به

همسرش گفت: از این نمایش ها و هر چیزی که مرا به یاد جنگ می‌دازد، بدم می‌آید.

- شاید روزی ناچار شوید نقش فرمانده ارتش شاهنشاهی را بر عهده بگیرید.

- امیدوارم خدا هرگز آن روز را نیاورد.

در آن زمان، نمی‌دانستیم که شاه بیمار است. امروز همه می‌آن سخنان سنگفت انگیز، معنای دیگر یافته است.

در طول آن بهار و اوایل تابستانش، زندگی دربار، سیر همیشگی خود را می‌کرد. شاه و شهبانو به دیدارهای عمومی خود و گشایش جاها و برنامه‌های تازه ادامه می‌دادند و همه جا دیده می‌شدند. افکار عمومی، در اکثریت بزرگش از شاه پشتیبانی می‌کرد و از علاقه‌اش به او چیزی کم نشده بود. اما انتظاری توأم با دلواپسی برای واکنشی، تصمیمی جدی برای مهار اوضاع و انجام اصلاحات هر روز بیشتر می‌شد.

در حوالی پایان ماه مه، شهبانو برنامه‌های از پیش تنظیم شده را کنار گذاشت، و تقریباً بدون محافظ، به یکی از سوپرمارکت‌های تهران رفت.

زمانی طولانی را در آنجا گذراند و چیزی بای خرید. مردم آنچه را که می‌دیدند باور نمی‌کردند. به گرمی از او استقبال کردند، برایش دست زدند و با او

دست دادند. کمترین رفتار خصمانه یا عاری از اشتیاقی رخ نداد. چند روز پس از آن، او بایک مینی‌بوس بی‌نشانه متعلق به گارد شاهنشاهی، دیداری

پنج ساعته از جنوب تهران کرد. فقط تیمار "نشاط" فرمانده "گارد جاویدان" و سرهنگ "نویسی" افسر گارد - و هر دو در لباس غیر نظامی - با چند

همکارشان شهبانو را همراهی می کردند. سیریدار، در راه به پیشدادیک عضو جوان انجمن شهر به نام "محمد رضاتقی زاده" برگزیده شد. در پانزده دقیقه ی نخست سیر، همه به سخنان دکتر "کاظم ودیعی" که از مسائل پایتخت می گفت، با دقت گوش فرا دادند. او می گفت که تهران نقش مهمی در دگرگونی ها و تحولات مملکت بازی می کند. و از شهبانو خواست که برای حل مشکلات تهران، کارهایی اضطراری انجام دهد. هر جا که رفتند، با استقبال پر شور و شوق مردم روبرو شدند. صد ها نفر فریاد "جاوید شاه" می کشیدند. زن ها، شهبانو را می بوسیدند، از او برای حل مشکلات شان یاری می خواستند و با شتاب نامه هایی کوتاه می نوشتند و به دستش می دادند. بخشی از مرفهین و طبقات میانه، آغاز به مخالفت و انتقاد از حکومت کرده بودند، اما انبوه مردم عادی به شاه وفادار بودند و آن را آشکارا نشان می دادند. تا پایان کار هم، همین طور بود.

روز ۱۴ مه در نیویورک، "امیر اسدالله علم"، که شاید تنها دوست راستین و اسن شاه بود، از سرطان دکذشت.

"امیر اسدالله علم"، اندکی بعد از جنگ جهانی، در ۲۶ سالگی، جوان ترین وزیر تاریخ مشروطه ایران شد. از آنجا همه ی مراحل پیشرفت سیاسی را طی کرد. در سال ۱۹۶۲ به نخست وزیری رسید و در آن مقام هیچ تردیدی نکرد که شخصی به نام "روح الله خمینی" را دستگیر کند. "خمینی" در آن زمان ملای گمنامی بود که بایاری حزب "توده" (حزب کمونیست ایران) و با پولی که از مصر برایش آمده بود، دست به تحریکاتی زد و بلوایی علیه اصلاحات ارضی و دادن حق رای به زنان به راه انداخت.

"علم" از سال ۱۹۶۵ به وزارت دربار برگزیده شد، ولی بعد ها، اندک اندک، به علت بیماری اش از مقامات دولتی و امور مملکتی کناره گرفت. در

تابستان سال ۱۹۷۷، "امیرعباس هویدا" جانشین او شد. "علم"، بی‌شک شخصیت بحث‌انگیزی بود که بسیار مورد انتقاد قرار می‌گرفت. به آسانی می‌شد او را با "دوک دومورنی" برادر ناتنی "ناپلئون سوم"، با همان ضعف و قابلیت‌های دولتمردان واقع‌گرا، مقایسه کرد. بسیاری نوشته‌اند که اگر در سال بحرانی ۱۹۷۸، "علم" در کنار محمد رضا شاه بود، از سقوط او جلوگیری می‌شد. شاید هم حق دارند. مرگ او، درست همزمان با اوج بحران، اندکی پس از گذشت دکتر "منوچهر آقبال" نخست‌وزیر پیشین و یکرو سپهد "یزدان‌پناه" سانخورده، آخرین همراه رضا شاه رخ داد. و نتیجه آن شد که شاه از راینی‌های آخرین گروه افرادی که به آنها اطمینان کامل داشت محروم شود. از آن پس، شاه بیش از پیش به همه‌شک و سوءظن داشت. این ضربه‌ی سیاسی و روانی بسیار سختی بود برای مردی که هر روز تنها تر می‌شد، اما و نمود می‌کرد که تنها نیست.

از ماه مارس تا ژوئن، مرتباً تظاهراتی در تبریز، قم و حتی تهران صورت گرفت. آیت الله "شریعتداری" به عنوان رهبر اصلی یک جنبش سیاسی-مذهبی محبوب می‌شد که هنوز رژیم را مورد انتقاد قرار نداده بود. با آن که انتشار مقاله‌ی روزنامه‌ی "اطلاعات" اشتباه‌بزرگی بود، ولی نقش "روح الله خمینی" هنوز مهم نشده بود.

روز ۱۰ ماه مه، در تظاهراتی در قم، ماموران انتظامی در تعقیب گروهی از اغتشاشگران، وارد محل سکونت آیت الله "شریعتداری" شدند. آیا

باز این یک اشتباه بود یا تحریک؟

احساسات مردم بالا گرفت، به ویژه که دزد و خورده‌های خیابانی، دو تن کشته شده بودند. بادی که "آموزگار" نخست وزیر از اشتباهی که در مورد مقاله‌ی کذابی در مورد "خمینی" مرتکب شده بودند، گرفته بود، ساعاتی پس از این رویداد، "تاسف" خود را از "خشونت غیر عمد"ی که در خانه‌ی آیت الله رخ داده بود ابراز داشت. آیت الله هم خواستار آرامش مردم شد.

در حالی که بسیاری از زندانیان "سیاسی" که اکثرشان به اتهام اعمال تروریستی، با انگیزه‌های سیاسی دستگیر، محاکمه و زندانی شده بودند، مورد عفو قرار می گرفتند، یاد نتیجه‌ی تخفیف در مجازات‌شان آزاد می شدند، دولت، سید آشوبگر را دستگیر کرد. اینها از لحاظ سیاسی گمنام و ناشناس بودند و دستگیری‌شان هیچ واکنشی، نه در میان مردم کشور و نه در مطبوعات بین المللی که دیگر همه‌ی رویدادهای ایران را زیر نظر گرفته بودند، بر نیانگیخت. آرامش محوسی در سراسر کشور به وجود آمد. شاه بر میزان بیانات خود پیرامون لزوم آزادی بیشتر زندگی سیاسی افزود و دولت نیز مهار اوضاع را بهتر کرد. انواع و اقسام گروه‌های سیاسی، به ویژه از کسانی که طرفدار "محمد مصدق" نخست وزیر پیشین (که در سال ۱۹۶۷ گذشته و قهرمان ملی شدن نفت شناخته می شد) بودند، از سایه بیرون آمدند و آزادانه به ابراز عقاید خود پرداختند.

به نظرمی رسید در آن ماه که همه چیز می توانست به مسیر دیگری بفتد، شاه از اطرافیان و نزدیکان خود کناره گرفته است. بی تردید آگاه شده بود که عمرش به پایان نزدیک می شود و می خواست کار خود را به سرانجام برساند و ایران را به سطح بالایی از توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی برساند. همواره می

گفت این امر باید "برگشت نپذیر" و "بازگشت به گذشته، ناممکن شود، اهمیت به مسایل روزانه و نظارت بر آنها نمی داد. در آن هنگام، می بایست کسی یا کسانی در کنار او می بودند که کشور را اداره می کردند، امور کشور را قاطعانه در دست می گرفتند، در نظم و امنیت اصلاحات را پیش می بردند و به ویژه گفتگویی راستین را با روحانیون و گروه های سیاسی برقرار می کردند و فضای مملکت را آرام می نمودند. خلاصه باید دسیسه های بین المللی را که داشت به سرعت به توطئه می علیه ثبات کشور و سیرش به پیش تبدیل می شد، خنثی می کردند.

اما "جمشید آموزگار" که به هنگام تصدی وزارت امور اقتصادی و دارایی، به خوبی انجام وظیفه کرده، تگمکراتی صادق بود، در فعالیت های سازمان "اوپک" نیز درخشیده بود، سیاستمدار برجسته ای نبود، وقت خود را با پرداخت به کارهای پیش افتاده و کم اهمیت می گذرانده و از مسائل اساسی غافل بود. در مقابل، "امیرعباس هویدا" که در اثر سال ها بودن در راس دولت، فرسوده شده بود، شیوه های کار را خوب می دانست. وقتی وزیر دربار شد، همه ی سر نخ هایی را که در دست داشت و شبکه ای را که ایجاد کرده بود، به خدمت خدمه علیه جانشین خود گرفت تا او را تضعیف کند. فضا، فلج کننده و بازدارنده شده بود.

شاه، از کارنامه ی مملکت راضی و به آینده امیدوار بود. حق هم داشت. چون تا پایان بهار ۱۹۷۸ هم چیزی از دست نشده بود. ایران هنوز استوار به نظری رسید و احترام و اعتماد بر می انگیزت. در حقیقت هم اوایل بهار ۱۹۷۸، درآمد سرانه به ۲۴۵۰ دلار رسیده بود، آن هم در کشوری که یک ربع قرن پیش از آن، ۱۶ دلار بود. پیش بینی هایی که سازمان های بین المللی و مراکز پژوهشی معتبر می کردند، گویای آن بود که این رقم در

سال ۲۰۰۰ از ده هزار دلار هم بیشتر خواهد شد. یعنی رقمی نزدیک به درآمد سرانه‌ی کنونی اسپانیا.

در ایران فرصت‌های اشتغال را آنقدر زیاد شده بود که کارگر کم آمده و در نتیجه حدود یک میلیون کارگر خارجی از هر دسته و هر کشوری جذب بازار کارش شده بودند: آسیایی‌ها، آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها، همه در کمال آزادی و امنیت در ایران کار و زندگی می‌کردند.

ارزش ریال، پول ملی، در حدود ۱۵ سال ثابت مانده بود. ذخیره‌ی ارزی کشور در سال ۱۹۷۵ از مجموع ذخایر بلژیک، ایتالیا و اسپانیا فراتر می‌رفت. به عنوان کشوری وام‌دهنده، ایران اقدامات نخستین برای عضویت در OCDE را انجام داده بود. در سال ۱۹۷۷، میزان سرمایه‌گذاری دولتی ایران در خارج، از ۲۰ میلیارد دلار گذشته بود، که البته بسیاری آن را ثروت شخصی شاه می‌پنداشتند. این سرمایه‌گذاری‌ها در بخش‌های متنوعی چون نفت، پتروشیمی، بانک، صنایع اتمی و کارخانه‌های اتوبیل‌سازی انجام گرفته بود.

نظام بیمه‌های اجتماعی کشور که "احمد قوام" در سال ۱۹۴۶ پایه‌گذاری کرده بود، اندک‌اندک توسعه یافته و از سوی *oit* به عنوان کارآترین و پیشرفته‌ترین نظام در کشورهای جهان سوم شناخته شده و به عنوان سرمشق به آن استناد می‌شد.

به نوشته‌ی مجله آمریکایی *Fortune*، شرکت ملی نفت ایران که در سال ۱۹۷۳ در رده‌ی بیست و ششم در جهان بود، سال بعد به رده‌ی

سوم رسید. در آستانه‌ی انقلاب، تولید نفت کشور به شش میلیون و پانصد هزار بشکه در روز رسیده بود. مجموع ظرفیت پالایشگاه‌های ایران چهل

میلیون تن در سال بود و کشور نه تنها می‌توانست نفت خام صادر کند، بلکه نفت تصفیه شده نیز صادر می‌کرد. به این ترتیب در سال ۱۹۷۷، ایران

دومین کشور صادرکننده ی نفت جهان بادویست و هفتاد میلیون تن صادرات، و رهبرنی چون و چرای "اوپک" به شمار می آمد. "خارک" بزرگ ترین بندر نفتی جهان بود.

در سال ۱۹۷۷، تولید یمان از ده میلیون تن می گذشت، شش میلیون تن فولاد تولید شد که می بایست ظرف پنج سال سه برابر می شد. در همان سال یکصد هزار خود و ساخته شد که بخشی از آن صادر شد و قرار بود تا پایان قرن، رقم تولید به یک میلیون برسد.

در زمینه ی انرژی در سال ۱۹۷۷، ظرفیت نیروگاه های ایران، از هر کوزه، مجموعاً ۷۵۰۰ مگاوات- ساعت بود، و این افزایشی چشمگیر را از رقم ۸۵۰ مگاوات در سال ۱۹۶۳ نشان می داد. چهار مرکز بزرگ تولید برق اتمی در دست ساختمان بوده که دو تایش ۸۰ درصد تکمیل شده بود. ظرفیت کل این نیروگاه ها چهار هزار مگاوات- ساعت، و کشور در شرف رسیدن به استقلال کامل از نظر انرژی بود.

در میان سال های ۱۹۶۳ و ۱۹۷۸ رشد شمار کودکان در کودستان ها ۱۳۵۰ درصد، در دوره ی ابتدایی ۵۶۰ درصد، در دوره ی راهنمایی ۲۶۳ درصد و در مدارس فنی و صنعتی ۱۵۵۰ درصد بود. در آن آخرمه ۱۹۷۸ که سال تحصیلی به پایان رسید، ایران ده میلیون دانش آموز کودستانی تا دبیرستانی داشت. در سال های دهه ی ۱۹۸۰، بی سواد ی احتماله کلی از میان می رفت. بیست دانشگاه و صد و سی پنج موسسه ی آموزش عالی، ۲۰۰ هزار

دانشجویان پذیرفته بودند که همه‌ی آنها از بورس یا کمک‌های مالی آموزشی بهره‌داشتند. دانشگاه‌های ایران، و در صدر آنها دانشگاه‌های "تهران"، "پهلوی"، "ملی" و "اصفهان" در سطح بین‌المللی بودند و دانشجویان بسیاری از چهار گوشه‌ی دنیا به آنجا می‌آمدند.

از سه سال پیش از آن، در ایران تقریباً در هر فصل، اگر نگوییم در هر ماه، موزه‌های تازه و مکتوب‌ها، مراکز فرهنگی، کتابخانه‌های تازه و مجموعه‌های ورزشی گشوده می‌شد. اینها، همه نتیجه‌ی کوشش‌های یک دهه بود.

حتی در بخش کشاورزی که توسعه در آن کندتر است، با وجود سیزده سده بزرگ که از سال ۱۹۶۳ ساخته شده بود و هشتصد هزار هکتار زمینی که به تازگی امکان آبیاری شان فراهم گشته بود، و با آن که مصرف مواد غذایی بالا رفته و جمعیت افزایش یافته بود، کشور بیش از ۹۰ درصد خودکفا بود. درآمد‌های کشور به راحتی می‌توانست زیان وارد کردن بقیه‌ی محصولات کشاورزی را - که برای تولید آن مانیر کوشش می‌شد - بپردازد.

ارتش ایران یکی از نیرومندترین‌ها در دنیا، و نیروی هوایی اش در میان پنج بهترین جهان بود. ایران، یکی از ستون‌های دفاع از جهان آزاد و برابر کمونیسم و توسعه طلبی شوروی به شمار می‌آمد. همین امر، شاه را بر آن داشته بود که با اصرار فرزانده، خواستار بیرون رفتن نیروهای نظامی خارجی از منطقه، غیرایتمی شدن آن، و ایجاد یک نظام دفاعی برای اقیانوس هند و خلیج فارس فقط با شرکت خود کشور‌های منطقه شود. این جنبه‌ی

چشمگیرتر دیپلماسی فعال و سیاست مستقل ملی ایران، که بسیار به سیاست‌های ژنرال "دوگل" می‌مانست بود که برخی را ناخشنود می‌کرد.

ایران از هر جهت می‌درخشد. محمدرضا شاه از آن آگاه بود و به پیشرفت‌های خود و برگزیدگان سپارامونش می‌بالید. او این داده‌ها و بسیاری دیگر را به خوبی می‌شناخت: منطق و براساس رشد، تحول میزان تولید ناخالص ملی، عوامل توسعه‌ی اقتصاد کلان بنا شده بود. چشمان او به این افق‌ها دوخته شده بود، و بیش از پیش از مسائل روز فاصله می‌گرفت. مطمئن بود که کوشش‌هایش، یعنی در حقیقت کوشش‌های کشورش، همه‌ی دنیا را شگفت زده خواهد کرد.

در سه چهار سال آخر مدام می‌گفت که لازم است دگرایی به گونه‌ی غربی در کشور به وجود آید، اما متأسفانه اصلاحات سیاسی و پایه‌گذاری نظامی را که باید پیش از آن برقرار می‌شد، آغاز نمی‌کرد. می‌پنداشت گسترش آزادی سیاسی که فزاینده بود، می‌تواند چند منتهی را که در خارج غمی زدند، ساکت کند. او گمان می‌کرد که نیرومند، و بنابراین وجودش اجتناب‌ناپذیر است. اما در ارزیابی خطر اشتباه کرده بود. می‌اندیشید چون ایران در شرف تبدیل شدن به ژاپن آسیای غربی است، حتی در مقایسه با اسرائیل بسیار پیشرفته، سرآمد کشورهای منطقه است و از لحاظ تکنولوژی، علمی، اقتصادی و مالی قدرت برتر دنیای مسلمان به حساب می‌آید، کسی نمی‌تواند به او تعرضی کند. و دقیقاً به علت همین‌ها که در غرب، "خود بزرگ بینی" و "جنون عظمت" او می‌خوانند، بود که تصمیم گرفتند او و کشورش را بی‌ثبات کنند. او کسانی را که در داخل کشور، پیشرفت‌هایی انجام گرفته را نفی می‌کردند، به مصحک می‌گرفت و چندان تأییدی به کوشش‌های سپردن به افرادی که جز از مسائل روزانه، فساد و ندانم‌کاری این یا آن نمی‌گفتند، نداشت. می‌پنداشت که به جای این، آنان باید به چشم انداز آینده‌ی درخشانی که در انتظار بود بیندیشند.

در بهار ۱۹۷۸، در "روز زن"، در استادیوم سرپوشیده‌ی ورزشی پایتخت، در برابر بیش از ده هزار زن پرشور و هیجان، مخالفان خویش را نادان، ارتجاعی و عقب مانده خواند و حتی تقریباً آشکارا آن‌ها را مخاطب قرار داد و گفت: "مه فشان نور و سک عو عو کند." آیا این سخنان از حد اندیشه‌ی او فراتر می‌رفت. آیامی خواست آن‌ها را تهدید کند؟

در تهران این گمان پیش آمد که سخنان او نشانه‌ی سخت‌گیری بیشتر و دوباره در دست گرفتن توانمندی‌های اوضاع است. از این تصور، بسیاری بر خود لرزیدند. اما بیچ‌روی نداد. سخنان خشن و تهدید آمیز او، چون شمشیری بود که در آب فرود آید. در آن هفته‌های آخر، شاه، پنهان‌همه‌ی حربه‌ها را در دست داشت، اما گذاشت که مسئولان سیاسی و دولتی به کرختی و بی‌علی‌خود ادامه دهند. خود او این توهم را بوجود آورده بود که رویدادهای آن روزها "حادثه‌ای گذرا" است. در وضعیتی تقریباً مشابه "لونی" شانزدهم، "نیکولا" سی‌دوم و "ملیکه سلاسی".

چند ماه بعد، "ملک حسن" دوم در "مراکش"، در حضور گروه کوچکی از نزدیکان که "اصلاح افشار" نیز در میان شان بود، در مورد رویدادهای سالی که گذشت به شاه گفت:

- رضا، می دانی اشتباه بزرگ تو چه بود؟ تو ایران را بیش از ایرانیان دوست داشتی!

و شاه پاسخ داد: پس من ایران را برای که آماده می کردم؟ برای ملت من - برای ایرانیان، برای آن که آنان در کشوری غنی، به خوشبختی زندگی کنند.

فصل چهارم

"همچکس نمی تواند مرا براندازد."

"من از پشتیبانی بزرگ ترین بخش ملت ایران،

همه می کارگران و هفتصد هزار ارتشی برخوردارم."

ژوئن ۱۹۷۸

روزهای نخستین ماه ژوئن در آرامشی نسبی گذشت. ویژگی مهم زندگی سیاسی تهران، شیاعانی بود که پیرامون دگرگون شدن اوضاع پراکنده می شد. اوضاع، مثل همیشه بود.

به عادت همیشگی، شاه به منظور بازرسی اوضاع، سفری به استان خراسان کرد. از لحظه ی ورود به مشهد، شهر مقدس مرقد امام رضا که ایرانیان او را می ستایند، با استقبال بسیار گرم و استثنایی مردم روبرو شد. ده ها هزار نفر نامش را فریاد می زدند و ابراز احساسات می کردند. شاه، ایستاده در اتوبیل روبرو خود خیابان ها را می نمود. پس از زیارت سنتی مرقد امام، با ۵۰ تن از روحانیون که برخی از آنان ملاهای مهمی بودند، در یکی از تالارهای موزه ی آستان قدس دیدار کرد. بکلی دست شاه را به نشانه ی احترام بوسیدند- آخر او پادشاه تنها کشور شیعه ی جهان بود. شاه با آنان محترمانه رفتار کرد و از اعتقادش به اسلام و احترامش به امام رضا سخن گفت.

از بعد از ظهر تا شب، بازدید کوتاهی از یک مجموعه ی صنعتی کرد، مورد استقبال بسیار سنگینت انگیز کارگران قرار گرفت و در پاسخ آنان، سخنرانی کوتاهی کرد. آنگاه یک پایگاه نظامی را مورد بازدید قرار داد. در بازگشت به کلان "ملک آباد" باحلی کوپتر بر فراز کارگاه ساختمانی پردیس جدید دانشگاه "فردوسی" مشهد پرواز کرد و به اطرافش گفت: "می خواهم بعد از ظهر فردا با استادان دانشگاه دیدار کنم."

"ولیان"، استاندار خراسان پاسخ داد: "چنین دیداری در برنامه ی علیحضرت پیش بینی شده است. ضمناً چگونه می توان صدقات را ظرف چند ساعت کرد آورد. همه ی این استادان قابل اطمینان نیستند." اما شاه به خشکی پاسخ داد: "همین که گفتم."

همان شب دکتر "پرویز آموزگار" رئیس دانشگاه - که هیچ نسبتی با نخست وزیر نداشت - از موضوع آگاه شد و تمام شب کوشید مقدمات آن

شرفیابی را فراهم آورد. به همه می‌استادان، پژوهشگران و اعضای کادر آموزشی بدون استثناء اطلاع دادند که فردا حاضر شوند.

ساعت ۱۱ صبح، استادارو "ساواک" فهرستی بیست نفره از استادان نامطلوب به رئیس دانشگاه دادند و خواستند که آنان به دلایل امنیتی شرفیاب

نشوند. او پذیرفت و گفت: هیچ استثنایی در کار نخواهد بود، وگرنه خود به تنهایی به حضور علیحضرت می‌رسم و ادای احترام می‌کنم. مسئولان پاسخ

دادند: "شما که دیروز در فرودگاه این کار را کردید." "پرویز آموزگار" آخر سر گفت: "می‌خواهید بپذیرید یا رد کنید. تصمیم با شماست."

استادار که در بن بست گیر کرده بود، با جرات به عرض شاه رساند. اما او نیز بسیار خشمگین شد و گفت: "از کی نباشد شما تصمیم بگیرید من چه کسی را

بنیم یا بنینم. ساواک چگونه به خود جرات می‌دهد به من بگوید چگونه باید رفتار کنم؟ مراسم باید همان گونه انجام گیرد که رئیس دانشگاه می‌گوید." و به این

ترتیب، بعد از ظهر آن روز شاه با چند صد دانشگاهی که با اتوبوس و بی‌هیچ تفتیشی به باغ گلخ آمده بودند، دیدار کرد.

در آن دیدار، شاه بسیار خشنود بود، زیرا دانشگاهیان به گرمی برایش ابراز احساسات کردند. رئیس دانشگاه گفت: "ا علیحضرتا، همه می‌بابسار

خوشوقیم که در حضورتان هستیم." و شاه پاسخ داد: "من هم همین طور." و از پروازی که بر فراز پردیس جدید دانشگاه داشته، ابراز شادمانی بسیار کرد و

قول داد در سفر بعدی خود به مشهد، بازدید طولانی تری از آنجا به عمل آورد. سپس به میان استادان رفت، با آنان به گفتگو پرداخت. شوخی می‌کرد

و گاه با صدای بلند می‌خندید.

دکتر "مرتضی روحانی"، نخستین نام در فهرست "نامطلوب ها" دکناری باشاه به گفتگو پرداخت و از او خواست به دانشگاه دستور دهد آمارتان بزرگ تری در اختیار او بگذارند. "روحانی" از مخالفان مشهور رژیم و شوهر خواهر "علی شریعتی"، فرضیه پرداز بنیادگرایان و مغز متفکر تندروهای مذهبی بود. او در توضیح درخواست خود گفت: "ما سه نفریم. پسرمان نوجوانی است که می خواهد دوستانش را به خانه مان دعوت کند و خانه ی شصت متر مربعی به راستی برای ما کوچک است. "شاه پاسخ داد: "دکتر از دست من کاری برای شما بر نمی آید. در این ساختمان های موقتی، اصل بر بیت متر مربع برای هر فرد قرار داده شده است. بی گمان خودتان به زودی خانه ی زیبایی خواهید ساخت. "و باخنده افزود: "ولی مراقب باشید پسران وقت زیادی با دوستانش صرف نکنند. اول درس! "همه خندیدند و "روحانی" سر تعظیم و احترام در برابر شاه که دستش را می فشرد فرود آورد. چند ماه بعد، او وزیر بهداشتی "خمینی" شد.

شرفیابی دانشگاهیان سه ساعت به دراز کشید. وقتی شاه دانشگاهیان را ترک می گفت، یکی مدتی طولانی برایش دست زدند و او با بخندی تمسخرآمیز به استادار گفت: "اگر همه آشوبگران چنین بودند، خوب بود."

در ساعت ده و ربع ۱۴ ژوئن، شاه در دفتر خصوصی خود در "کاخ نیاوران" "جمشید آموزگار"، نخست وزیر وقت و سپید نیروی زمینی "ناصر مقدم"، رئیس اداره ی دوم ستاد ارتش را به حضور پذیرفت. "مقدم" به عنوان رئیس "ساواک" و جانشین تیمسار "نصیری" معرفی شد. این

مراسم فقط دو دقیقه به درازا کشید. نه عکاسی آنجا بودند و دوربینی. البته در مورد ارتشیان، روند کار همواره چنین بود. ابتدا، نخست وزیر حلقاتی را که در این موارد گفته می‌شود، گفت: "اعلیحضرتا، افتخار دارم سپید "ناصر مقدم" را به عنوان معاون نخست وزیر و رئیس "سازمان اطلاعات و امنیت کشور" به پیشگاه مبارک معرفی کنم. "پادشاه دست "مقدم" را که لباس نظامی به تن داشت فشرده و او گفت: "می‌دانید که باید چه کنید" همین.

آن دو فوراً قرار ترک گفتند. چند ثانیه بعد شاه نیز چنین کرد و با آسانسور به طبقه ی پایین رفت. تغییر رئیس "ساواک" یکی از مهم ترین تصمیماتی بود که در آن سال مهم گرفته شد، ولی افسوس که دیر هنگام بود.

تصمیم شاه در این مورد چند روز پیش گرفته شده بود. او بین دو تن تردید بسیار داشت. نخست سرلشکر "علی معتمد"، نفر دوم "ساواک" که حوزه تصمیم شاه در این مورد چند روز پیش گرفته شده بود. او بین دو تن تردید بسیار داشت. نخست سرلشکر "علی معتمد"، نفر دوم "ساواک" که حوزه کار او بیشتر اطلاعات خارجی و ضد جاسوسی بود و دیگر سپید "ناصر مقدم" که زیر فرمان سرلشکر "پاکروان" رئیس خوشنام پیشین "ساواک" خدمت کرده و به ناگردی او افتخار می‌کرد. پس در ابتدای تصدی "نصیری" با او همکاری کرده بود. چند سالی هم بود که ریاست رکن دو ستاد ارتش بر عهده اش بود. هم "معتمد" و هم "مقدم" به در ستکاری، کارآمدی و احترام گذاشتن به قانون شهره بودند. با آن که "علی معتمد" دستیار مستقیم ارتشبد "نصیری" بود، اما به عنوان شریک زیاده روی های او شناخته نمی‌شد. شهرت او بیشتر در پیروزی های چمکیش در مبارزه با

جاسوسی ها و جاسوسان "اتحاد جماهیر شوروی" و کمونیست ها بود. همچنین گفته می شد که او و ماورانش توانسته اند شبکه های فلسطینیان که پشتیبان و زندگی بخش گروه های مخالف و تروریست ایرانی بودند، نفوذ کنند - به حدی که اسرائیلیان، اغلب اوقات از اطلاعات آنان سود می گرفتند.

در این مورد "موساد" و "ساواک" از مدت های پیش بایکدیگر همکاری داشتند. اما "علی معتمد" چندان با مسائل درون کشور آمیخته نبود. هنگامی که شاه نظر "امیر عباس هویدا"، وزیر دبار آن زمان را در مورد رئیس آینده ی "ساواک" خواست، او بر انتخاب "معتمد" - که چندان هم علاقه ای به او نداشت - بسیار پای فشرد. زیرا می دانست سبب "مقدم" در مورد او و اقداماتش در هنگام ریاست دولت، داوری منفی و انتقادی دارد.

علاوه بر آن "مقدم"، "امیر عباس هویدا" را یکی از مسئولان اوضاع بحرانی کشور می دانست و بی مری اش را از او پنهان نمی کرد.

با آن که "ناصر مقدم" از اعضای پرسابقه "ساواک" بود، اما در آن سازمان او را به عنوان کسی که "از بیرون آمده" می نگرستند. آمریکایی ها نظر خوبی نسبت به "مقدم" داشتند و او روابط شخصی گسترده ای با دنیای روشنفکران و مدنیانی داشت که در مملکت انتشارش می کردند. بنابراین، شاه وی را برگزید. شگفت انگیز بود که پافشاری "هویدا" برای گزینش تیمسار "معتمد" کارگر نیفتاد. اما شاه بیش از پیش به مردی که ۱۳ سال نخست وزیرش بود بدین شده بود و او را به خاطر پاره ای از تصمیماتش، از جمله انتشار مقاله ی کذابی علیه "روح الله خمینی"، سرزنش می کرد. با این حال چنین وانمود کرده بود که پیشنهاد وزیر دبار را می پسندد. "هویدا" که گمان می کرد تصمیم شاه گرفته شده، به "معتمد" اطلاع داد. "معتمد" در تمام طول شب سیزدهم، در انتظار تلفنی از کلخ یا نخست وزیری بود تا ساعت شرفیابی را به او ابلاغ کنند. "نصیری" هم صبح آن روز

خدا حافظی هایش را کرده بود. حتی چند تن از نزدیکان "معتمد" در خانه می‌او گرد آمده بودند تا انتصاب او را جشن بگیرند. حدود ساعت ۸ شب، سبد گل بسیار زیبایی به همراه پیامی گرم - به شیوه‌ای که "هویدا" خوب می‌دانست - از سوی او به دست "معتمد" رسید. اما تلفنی که در انتظارش بود، نشد.

همان روز تیمسار "نصیری" به سفارت ایران در پاکستان، که تأییدش از "اسلام آباد" ۴۸ ساعته گرفته شده بود، منصوب شد. "علی معتمد" نیز فرمان سفارت سوریه را دریافت کرد. دمشق ظاهراً پذیرش او اندکی تردید داشت، که دلایل آن را می‌توان حدس زد. به ویژه که سفیر ایران در آنجا، دیپلماتی بود که پس از سال‌ها روابط تیره و تاریک تهران و دمشق را بهبود بخشیده بود. او از دنیای اطلاعات و جاسوسی دور بود، که سوریه‌ای‌ها در آن دست داشتند. او از طرفداران "جبهه ملی مصدق" نیز بود، اما این دلچسپی مانعی در زندگی حرفه‌ای به وجود نیاورده بود. انتخاب "معتمد" باعث شد که زندگی او نجات یابد. هنگامی که انقلاب روی داد، مستقیماً لندن رفت، درخواست پناهندگی سیاسی کرد که پذیرفته شد، و چند سال بعد در اثر بیماری طولانی بدرو حیات گفت.

تیمسار "مقدم"، رئیس تازه‌ی "ساواک"، چند هفته پیش از انتصابش، گمان می‌کرد که دوران خدمتش به پایان رسیده است! در ماه آوریل

۱۹۷۸، اندکی پس از شورش تبریز، تیمسار "مقدم" به من تلفن کرد و خواست که بایکدیگر محرمانه و مفصل ملاقات و گفتگو کنیم. با آن که با هم

روابط دوستانه و تقریباً خانوادگی داشتیم، این رویه از سوی یک نظامی سطح بالا، عادی نبود. تصمیم گرفتیم دلیلی از تالارهای موزه "رضاعباسی" با

هم نهار، بخوریم. او ساعت دوازده بالباس غیرنظامی آمد. گزارشش را که در ۲۳ صفحه پیرامون رویدادهای مملکت و وخامت و خطر آن تهیه کرده بوده من داد و خواست آن را بخوانم. این کار را کردم. نوشته‌ها، با صداقت و رک گویی چشمگیری نوشته شده بود و در آنها از فساد مالی چندتن از نزدیکان اعلیحضرتین، با ذکر نام و همه‌ی جزئیات اعمال آنان سخن رفته بود: از باج‌گیری‌های "اتاق اصناف" در زمان نخست‌وزیری "هویدا" (البته تاکید می‌کنم که "مقدم"، نخست‌وزیر پیشین را مردی مطلقاً در ستار و صادق می‌دانست)، فساد و بدکاری تیمسار "نصیری"، دلایل اصلی افزایش قیمت‌ها که به‌ویژه موجب نارضایتی بیش از پیش مردم طبقه‌ی متوسط می‌شد، و از نتایج فاجعه‌بار اختلاف بارو جانپون که روز به روز بالایی گرفت. "مقدم" نتیجه‌گیری کرده بود که: "فورا و بی‌هیچ وقفه" باید اقداماتی چشمگیر و قاطعانه برای مقابله با این اوضاع صورت گیرد.

از من خواست عقیده‌ام را در مورد آن یادداشت‌ها بگویم. در یادداشت‌ها بخشی سخن و عریان به کار گرفته شده و نام‌ها به صراحت و بی‌هیچ پرده پوشی ذکر شده بود. و اینها چیزی نبود مگر مطالبی که پیش از آن در دو گزارش دیگر، یکی از سوی گروه "بررسی مسائل ایران" که خود من ریاستش را داشتم، و دیگری از سوی ستاد کل ارتش آمده بود. در گزارش گزارش دوم، احتمالاً خود او نقشی ایفا کرده بود. هر دو گزارش، سه سال پیش از آن تسلیم شاه شده بود. پس از خواندن گزارش، در حالی که به رستی تحت تأثیر قرار گرفته بودم، برخاستم و او را در آغوش گرفتم و گفتم: "به شما تبریک می‌گویم. ولی می‌دانید دارید چه خطری می‌کنید؟"

در پاسخ گفت: "می دانم. اکنون یک هفته است من و همکارانم، تهیه می این گزارش را به پایان رسانده ایم. اما اگر خودم مستقیماً این را به
علیهضرت بدهم، فوراً از کار برکنار می کنند و این حقایق را می پوشانند. من، مسئولیت کامل این پرونده را بر عهده می گیرم. اما آیا شما می خواهید
یامی توانید آن را به اطلاع شهبانو برسانید (چند ماه پیش از آن، شاه مرابه ریاست دفتر شهبانو نگارده بود) و از ایشان بخواهید آن را به شاه بدهند؟ به
این ترتیب من چند شاهد خواهم داشت. فوراً پذیرفتم. یادداشت کوتاهی برای شهبانو نوشتم و به همراه گزارش، در پاکتی سربسته به وسیله می پیک
فرستادم. تیمسار اندکی پیش از سه بعد از ظهر مرا ترک کرد. چیزی پس از شش بعد از ظهر، شهبانو به من تلفن کرد:

- آیا پرونده ای را که برایم فرستاده اید، خوانده اید؟

- البته. خود تیمسار از من خواست. بخوانم و چون از محتوای آن آگاه شدم، فوراً برای علیهضرت فرستادم.

- بسیار ترجیح می دادم شما از این مطالب اطلاع پیدا نمی کردید. واقعیت این بود که پای برخی از "دوستان" و نزدیکان شهبانو، در یادداشت ما به
میان کشیده شده بود.

- تیمسار از من خواست گزارش را بخوانم تا در موردش نظر بدهم. پس از خواندن، اندیشیدم و طیفه می من است که آن را به حضور علیهضرت
تقدیم کنم.

- اما در این کاغذها چیزی نایب است که به راستی بهتر بود از آنها بی خبر می ماندید.

بسیار متأسف شدم، و حتی امروز افسوس می‌خورم که بانی رسمی پاسخ دادم:

- علی‌حضرت بدون شک نمی‌دانند که آنچه در این گزارش پیرامون برخی اشخاص آمده، یک دهم چیزهایی نیست که به دست یا غلط، مردم در محافل و قهوه‌خانه‌ها برای همیگر بازگو می‌کنند.

شهبانو با شنونت تلفن را قطع کرد، ولی گزارش به شاه داده شد. تیمسار "مقدم" نه از کار برگزار شدند مورد سرزنش قرار گرفت. گمان می‌کنم آن نوشته‌ی دقیق و خشن، آشکارا در سال ۱۹۷۸ خطاری از سوی آمریکاییان یا پاره‌ای از نظامیان آمریکایی به شاه بود که نگران دسیسه‌ای بودند که در واشنگتن علیه ایران نطفه بسته و در حال کامل شدن بود. در زمان "کندی"، "کلخ سفید" طرح کودتایی را به وسیله‌ی "تیمور بختیار" که در آن زمان رئیس "ساواک" بود، ریخت. اما شاه از طریق یک خبرچین خصوصی و گویا چند نظامی آمریکایی، از آن طرح باخبر شد. در نتیجه "بختیار" که محبوبیتی نیز در میان مردم نداشت، بلافاصله از کار برگزار شد و اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی گسترده‌ای انجام گرفت تا مواضع را آرام و منتقدان را ساکت کند. آیا بار دیگر نخواسته بودند شاه را متوجه فوریت انجام کارهایی تازه در سیاست داخلی، برای استحکیم قدرت و رویارویی با دسیسه‌هایی که علیه اش کرده بودند، نمایند؟ دلیلی برای این امر ندارم، ولی به هر حال پرستی شایسته‌ی پرسیدن است.

"ناصر مقدم" مردی بسیار دستکار و صدیق، پدری خوب برای خانواده‌اش - ویژگی که ایرانیان بسیار دوست داشتند، و در کار خود به حدی استثنایی حرفه‌ای بود. بی‌هیچ تردید او از کرختی، سکون و بی‌حرکتی شاه سرخورده شده بود. پس از ۱۲ فوریه ۱۹۷۹، "مهدی بازرگان" نخست‌وزیر

"خمینی" از او خواست بر سر کار خود بماند. "مقدم" در دقتی کوچک و مبدل، که تابلوی یک شرکت ساختمانی را برداش نصب کرده بودند، چند روزی کوشید خسارت را حداقل نگه دارد، و مشکلی را که پاکسازی کرده به راهی نوین انداخته بود، نجات دهد. اما اندکی بعد، به دستور شخص "خمینی"، دستگیر و کشته شد. او مردی بود که زیادی دانست. هنگامی که روزنامه نگاران در مورد خبر قتل او از "بازرگان" پرسیدند، او گفت: من خبر قتل تیمسار را از رادیو شنیدم. رفقا "مقدم" را در چند هفته می قبل از پایان کار، بسیاری از همکارانش تایید نمی کنند و بر آن نقطه ی سوال می گذارند. اطلاعات من آنقدر نیست که بتوانم در این مورد داور می کنم.

ناشر نسخه الکترونیک

Ketabnak.com